













وَجَعَلْنَا الْآلَمَةَ يَهُدَىٰ وَنَبَا مَنَا

الحمد لله الذي كتب في كتابه المستطاب تاليف جليل جناب مولانا محمد بن محمد  
شہید دوم شایان اقتدار کے اہل خیریت و فطانت

# منصب

ہست نال امر در منزل اہل ایمان منج جان مولوی محمد جمال الدخان  
صاحب بہادر مدار اللہام ریاست بہوپال اودامند المستان

مطبع روافہ محل طبعہ  
درن فانی ہادی معضمہ

داخل نمبر	۸۳۸۷
فن نمبر	الف ۲۵
کتاب نمبر	۵۶۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قال فَاِمَّا يَا نَبِيَّكُمْ مِّنِّي هُدًى مِّنْ نَّبَعِ هُدًى فَلَاخَوْ وَاعْلَمُوا أَنَّهُمْ لَا  
 هُمْ يَحْزَنُونَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَكْرَمِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ الَّذِي قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الَّذِي قُلْنَا  
 حَتَّى نَقُومَ السَّاعَةَ أَوْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ أَسْأَفُ خَلِيفَتُهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَعَلَى الْأَصْحَابِ أَجْمَعِينَ  
 أَمَا بَعْدُ سَيَكُونُ بِنْدِ وَضْعِيفِ الرَّاجِي رَحْمَةُ اللَّهِ الْخَلِيلِ أَهْلُ الْعِبَادَةِ مُحَمَّدٌ سَمِعَ عَنِ اللَّهِ عَنْكَ  
 اِنْ رِسَالَهُ اِيست در بيان حقيقت امامت و ذكر اقسام او اِنْ مشتبه در فصل است

## فصل اول در بيان حقيقت امامت

وَ اِنْ مشتبه در دو قسم است قسم اول در ذكر چندي از كمالات انبيا عليهم السلام كه در تحقيق  
 معنى امامت دخل ميدارد بايد دانست كه امام نائب رسول است و امامت ظل است  
 احكام نائب را از احكام مريب توان شناخت و حقيقت ظل را از حقيقت اصل توان دريافت  
 بنا عليه تعداد چندي از كمالات رسل عليهم الصلوة والسلام كه در تحقيق معنى امامت  
 دخل ميدارد در نيم مقام لازم آمد پس ميگوئيم كه مقامات انبيا و كمالات ايشان چندي  
 بسيار از بسيار است و خارج از حد شمار كه احصاء آن از مثل ما مردم كه از احاد اقيم

متحضرست بل متعذر لیکن آنچه از کمالات ایشان در تحقیق معنی امامت و خل سیدار پیچ اصل  
راجع میشود و جاہت و ولایت و نبوت و ہدایت و سیاست پس تحقیق مفہومات  
این کمالات خمسہ در ضمن تنبیہات خمسہ بیان باید نمود تبیینہ اول در تحقیق معنی و جاہت  
باید دانست کہ انبیا علیہم السلام را بحضور حضرت رحمان بہ نسبت جمیع افراد انسان نوعی از  
امتیاز ثابت است کہ بہ نگاہ مہربانی منظوراند و بظہن ربانی سرور و برتریت انعام فرمودند  
و بفریاد کرام ممتاز یاسمین چمن محبوبیت اند آفرنگ نشین چمن مقبولیت اختران افلاک  
افسند افسران املاک قدس بتفویض مناصب عظیمہ لایق اند و در سرانجام ہمایشیہ  
خانیق سرداران محافل کروبیان اند و سمران عسا کر قدوسیان جہت ایشان بفتح  
اخلاق ابواب است و دعای ایشان بلاریب مستجاب محبت ایشان محبوب حضرت ب  
الارباب است و تبغض ایشان مبغوض آنجاب محبت ایشان باعث رفع درجات است  
و توسل ایشان حیلہ نجات است لاک در سک ایشان جالب عطیات است و انہاک در  
اتباع ایشان دافع بلیات متبع فیض غیب اند و مخزن اسرار لاریب آذنامی مسلمی  
متوسل ایشان بغایت مشکور است و اقیع معاصی متبع ایشان فی الحال مغفور تسابضنا  
شاکست کہ از مر تاض بیگانہ بہ نسبت ایشان بظہور میرسد و آخر بتابہ کویہ کنندگان  
بر آوردن میشود و بسا اعمال سہل است کہ از متوسل ایشان سر بر میزند بلاریب شمر  
ثمرات جزیلہ در دنیا و آخرت میگردد تقریب الی اللہ بتوسل ایشان شاہراہ است کہ  
سلوک آن بر راہ نور دان طریق اطاعت بنایت سہل است و آسان و بدین توسل  
ایشان محض ہرزہ گردی است بی سروسامان پس مراد از و جاہت ہمین است کہ  
مذکور گردید از ہمین بیان واضح شد کہ منصب جاہت را سہ شعبہ است محبوبیت  
رب العالمین و عزت در ملائکہ مقربین و وساطت فیض بہ نسبت عباد صالحین  
و ہمین وساطت را بلفظ سیادت تعبیر توان کرد پس منصب جاہت مرکب باشد

از محبوبیت و عزت و سیادت و چنانکه این منصب بانبیاء ثابت است که اقال  
الله تعالی فی سورة آل عمران اِذْ قَالَتِ الْمَلِیْکَةُ یٰرَیْمُ إِنَّ اللّٰهَ یَبْشُرُکَ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اَسْمِعْ  
عِیْسٰی ابْنَ مَرْیَمَ وَجِیْهًا فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ فِی سُوْرَةِ الْاَحْزَابِ  
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَكُوْنُوْا کَالَّذِیْنَ اٰذَوْا مُوْسٰی فَبَرَاۤهُ ۙ اللّٰهُ مِنْکُمْ  
فَقَالُوْا وَكَانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِیْهًا ۙ  
و همچنین دیگر عباد و مقربین را هم علی حسب رهم این منصب حبیل القدر بدست می آید  
چنانچه در حدیث وارد شده که ایزال یتقرّب عبیدنی بالتواقل حتی احببتہ  
فَاِذَا احْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یَبْصُرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا  
وَرِجْلَهُ الَّتِیْ یَبْذِیْ بِهَا وَکُنْ سَآکِنِیْ لَا تُعْطِیْنِیْ وَکَثِیْرٌ اسْتَعَاذَ نَبِیُّ  
لَا عُیْنُهُ وَنِزْوَارُشده مَنْ عَادَیْنِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اَبْرَزْنِیْ بِالْحَرْابِ وَنِزْوَارُشده  
اُولَیْکَ عَرَسَتْ کَرَامَتُهُمْ بِیَدِیْ هَر چند این وجاهت مذکوره بنبیا را مذکور  
خواص عباد الله ثابت است فاما این وجاهت دو قسم است قسم اول وجاهت اجتنابی  
قسم ثانی وجاهت کسبی یعنی راضی و ضمن تمثیل ایشاح باید کرد و بیانش آنکه چنانچه امر را بقیام  
در وسای فوئی الاحترام و اجاهتی بحضور بادشاهی البتہ حاصل میباشد لکن حصول آن  
بدو طریق متصور میشود اول آنکه شخصی کمالات نفسانیکه مغرب مالک است حاصل کرده خدا  
شایسته بجا آورده تکالیف و رنج بیش از بیش در امتثال او امر او بر خود گوارا ساخته و جا  
و مال مغرت و آبرو در اطاعت او در بایخته پس نظر بلیاقت و اطاعت او رعایت مالک کمال او  
متوجه گردیده و او را مقام وجاهت بدست آمده و طریق ثانی آنکه بادشاه حکیم اراده فرماید  
که کسی تربیت و تادیب نموده بر منصب مارت و وزارت قایم گرداند بنابر علیه علی از رعایا خود  
ممتاز فرمود و بچند خاص لقب نماید و او را بذات خود تربیت و تادیب فرماید و کشف ولایت  
و کفالت خود برورش کند و نهال تربیت او را بر لال غایت خود آب بختی که با یر حایت خود کمال نشو

رساند و ثم مرآت مقصود گرداند باز کمالات تعلیمیه خود را در نظر حضار حضور با نواف تدبیرات بر روی کار  
آرد و منصب مقصود با وسپا در اگر چه منصب کور بالفعل بطا به نظر بطور کمالات او مسلم شده فاما با  
نذکور فی الحقیقه در همانوقت با و مسلم شده بود که او را در سن طفولیت برای اقامت این منصب پیش  
فرموده پس این منصب جابت اول حاصل گردید و حصول کمالات و ادای خدمات از فرع او  
پس جابت اولی مترتب است بر تحصیل کمالات و ادای خدمات بخلاف ثانی که حصول کمالات  
و ظهور خدمات مترتب است بر حصول جابت همچنین خواص عباد الله را نیز بحضور ملک اطلاق  
و مالک الاستحقاق منصب جابت بدو طریق حاصل میشود اول شجره ادای عبادت است و ثانی  
حاصل اصول شجره کمالات چنانچه حدیث لایزال **عَبْدِي يَتَقَرَّبُ بِالْتَوَاضُعِ** اشاره است بوجابت  
کسبی کریمه **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي** و کریمه **وَاجْتَنَيْتَهُمْ وَهَدَيْتَهُمْ إِلَى صِرَاطٍ**  
**مُسْتَقِيمٍ** و کریمه **وَأَقْبَلْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلَوْ نَعَمَ عَلَى عَيْنِي وَحَدَّثَ أَوْلِيَاكَ**  
**عَزَّوَجَلَّ** بیکریمت است از وجابت اجتنائی و آن مخصوص است باخص عباد الله از انبیا  
مرسلین و اکابر صدیقین **تَجَنَّبُهُ ثَانِي** در بیان حقیقت ولایت باید دانست که انبیا علیهم السلام  
در مقامات روحانی و کمالات انسانی به نسبت عموم ناس اعتباری میباشد که از حضرت رب الارباب  
قابل خطاب اند و حاصل کتاب با اشارات غیبی مامور اند و بر اشارات لایسی مسرور تر و پرورش یافته  
بستان تکویم اند و تربیت یافته دبستان تعلیم سر بلند ان مجالس تعظیم اند و دانشمندان مدارس  
تعظیم مخزن اسرار احکام اند و مورد انوار الهام منور بنور بوارق ملکوت اند و مؤید نظر  
خوارق ناسوت بنور ایقان و حکمت معور اند و در بحر اجتناب خشیت منور کمال محبت  
و حالات موصوف اند و بادر اک لذت مناجات مشغوف در مقام حب فی الله راسخ اند  
و در معرکه بغض فی الله صاحب علم در ابواب خضوع بغایت هو شیار اند و در آداب  
خضوع نهایت تجسم به کار در شدت خوف و رجایان سیما و در ضطره با ند و بقو  
محور فاعل مثل شبنم در آفت بد تعظیم رب کریم بغایت مودب اند و در معامله رفقا و تسلیم

نهایت مذهب در بتل و تجرید است و چالاک اند و در توکل و تفرید مطهر و پاک و قطع علائق  
 نفسانی بیابان اند و در قطع و ساوس شیطانی سفاک بر قطهارت فطرت مجبور اند و در عبادت  
 رب العزت مشغول آتش محبت حق در دل افروخته اند و غیر حق را سرسبز سوخته و در هدایت  
 بنی بدل اند و در صبر استقامت ضرب المثل در حل مشکلات فهم ممتاز دارند و در سرانجام مهلت  
 همت بلند یواز مخزن عقل و علم اند و محض عفو و حلم مجمع خلت و وفا اند و منبع عفت و حیا  
 بر کافه خلایق رحیم اند و در مراعات علائق کریم یگانه هر یگانه اند و بهای هر خانه در  
 برگزیده دوان اند و در پس هر گزنده سرگردان ابنیسان سخاوت اند و بهار گلستان  
 سمات شیران بدیه شجاعت اند و دلیران میدان شہامت راست باز اند و شیر  
 و دشمن نواز در مکارم اخلاق یگانه آفاق اند و نسبت طالبین حق عاشق و مشتاق  
 همین است مقصود از لفظ ولایت در نیقام از همین بیان واضح گشت که مرتبه ولایت را  
 سه شعبه است اول معاملات صادق مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت دوم  
 مقامات کامله مثل محبت و خشیت و توکل و رضا و تسلیم و صبر و استقامت و زهد و تقوا  
 و تفرید و تجرید سیوم اخلاق فاضله مثل علو همت و وفور شفقت و حلم و حیا و محبت و وفا  
 و صدق و صفا و سخاوت و شجاعت و امثال ذلک پس گویا منصب ولایت را این سه  
 شعبه مرکب توان گفت هر چند این ولایت جمیع خواص عباد را حاصل میشود چنانچه کریم  
 اَللّٰهُمَّ اَوْلِیَّاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَكَانُوا یَتَّقُونَ  
 بران دلالت میدارد لکن ولایت این کبار رنگی دیگر میدارد و بیانش اینک حق جل و علی  
 دو کمال بس عظیم از خزانه خاص خود با ایشان عطای فرماید و آن هر دور در تمام کمالات  
 مذکوره جاری و ساری می نماید پس هر کمال ایشان برنگی دیگر می براید ممتاز از کمالات  
 اولیاء دیگر اول عبودیت است و ثانی عصمت معنی عبودیت آنست که ایشان را با وجود و انصاف  
 باین کمالات نقصان ذاتی خود و انما لحوظ خاطر میماند و این کمالات را مثل لباس استعاری انکار و نشنا

قلب لیل نهانها عیشیارند و اما بحض فضل رب العالمین نظر میدارند و بهر حال شکر او بجای می آرند و  
 گاهی خود را از صندگی نمی کشند و همیشه راه تادب می روند و ادوای مراتب گشای شوش چشمی  
 هرگز روا نمیدارند و نوعی از ناز و تهنیت بخیال نمی آرند از سکر و شطح بیزارند و از شور و  
 دست بردار همیشه راه بندگی پویند و زیادت سرافکنندگی میجویند علی الله و ام تصرفات  
 عبودیت میدارند نه ادعای تصرفات الوهیت بآن خاک خاموش اند نه مثل آتش در جوش  
 و در مقام تجسید تفرید از بندگان الهی متغیر نشوند و حقوق ذوی الحقوق تلف نکنند و در مقام  
 توکل بر اهلستان لایققل نروند و طریقه تادب را که عبارت از رعایت سبب است بکل  
 از دست ندهند و بنابر شوق لذت مناجات از گم گشتگان بادیه ضلالت دامن نکشند  
 تحمل اوقات مناجات روا دارند و بهدایت ایشان همت بر گمارند و در مقام حسن خلق همت  
 در دین متین و مسابقت در احکام رب العالمین گوارا نمی کنند و هرگز باین راه ناروا نمی روند  
 و در مقام سخاوت و سخاوت اسراف را راه ندهند و در مقام شجاعت و شهامت تابع جوش و  
 نشوند پس گویا که افعال و اقوال ایشان از مقتضای خلاق کامل ایشان صادقیست بلکه  
 و محض اطاعت رب العالمین است و بس مثلاً اگر کسی را چیزی می بخشند هرگز بمقتضای  
 سخاوت جمیل خود نمی بخشند بلکه تامل میفرمایند که اگر رضای رب العالمین باین بخشش  
 متعلق است فی الفور آنرا بر روی کار می آرند و الا از ان نهایت بیزارند و اگر در مقامی  
 مقدمه کارزار و جنگ پیکار بر پا میکنند بنابر مقتضای شجاعت خود بر پانی کنند بلکه اگر  
 رضای مولای خود در آن می بینند و او شجاعت در مقام میدهند و الا بهلوتی کرده بر آنچه  
 می روند و چنین در سایر امور قیاس باید کرد پس گویا که بظاهر کلمات مذکوره بآن آنها  
 تسبیح متعدد و متکثر است فاما در حقیقت همان رشته عبودیت همه یک سلک گردانیده  
 معنی عصمت است که آنچه ایشان تعلق میدارند اقوال افعال و عبادات و عبادات و  
 معاملاً و مقامات و اخلاق و احوال آن همه احوال علی از دخالت نفس و شیطان و خطایان



بقدره کامله خود محفوظ میدارد و ملائکه حافظین ابرایشان می گمارد تا بخوارش برسد و اسباب  
ایشان را نه آید و نفس همی بعضی کمونات خود امر نماید و اگر احیاناً چیزی که خارج از قانون  
رسمانندی حضرت حق باشد از ایشان بطریق شد و زود ندرت صادر میگردد فی الفور  
حافظ حقیقه ایشان را بآن آگاه میفرماید و عصمت غیبیه طوعاً و کرهً ایشان را کسان کسان  
براه راست می آرد و این ولایت مذکوره که رنگین باشد برنگ عبودیت و عصمت آنرا  
ولایت النبوة میگویند پس ولایت النبوة غیر منصب نبوت است چه منصب نبوت مخصوص  
است بانبیاء و این ولایت النبوة اگر چه بالا صالت در انبیا ریافته میشود و اما بعضی اکابر اولیا  
هم بتجسیت انبیا از آن نصیب بدست می آید چنانچه دلائل این دعوی از کتاب سنت  
عنقریب مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی متنبیه ثالث در بیان حقیقت بعثت  
با بعد از آنست که انبیا علیهم السلام مامور میشوند به تبلیغ احکام بسوی خواص و عوام و بعثت  
یکی صورت ظاهره است و یکی حقیقت باطنه ظاهرش همین است که از جانب حق جل و  
بطریق وحی یا الهام امر تبلیغ احکام بایشان برسد و تحقیقش آنست که رحمت فراوان  
و شفقت بی پایان بر نسبت مبعوث الیهیم در قلوب ایشان القافر مایه بشا به القا  
شدت محبت و وفور شفقت در قلوب آباء و پست ابنار پس چنانکه گستاخی  
انباء و آوارگی آنها باعث جد و جج تاب و قلق و اضطراب در قلوب آباء میگردد  
حتی که تلف جان و مال در پی تادیب و تعلیم ایشان بر خود گوار میسازند و چه قدر  
جد و جهد بلیغ بجای آرند و راحت ایشان را بعینه راحت خود می انگارند  
و رنج ایشان را بعینه رنج خود می شمارند و از ته دل خواهان بهبود ایشان  
میباشند و دائماً جوایمی سود ایشان می باشند و چار و ناچار در پی ایشان می روند  
و کسان کسان در پس ایشان می روند خواه از جانب بادشاه زمان یا بنیامت مامورند  
خواه نشوند بلکه اگر مامور هم نشوند و سعی بلیغ بجای آرند و باز بتقدیر الهی اثر تادیب و تعلیم

در ایشان جلوه گر نگردد بر اینیه شکسته خاطر و مضطرب القلب مانند اگر چه از طرف خود  
استثقال امر نمودند و حق خدمت مفوضه بوجه اتم ادا کردند آئینه اگر بتقدیر الهی واقع  
باین سبب خوب می دهند که بچگونه عتاب بادشاهی بحال ماموجه نیست هیچ قصوری بیا  
عاید نه بلکه اگر خود بادشا به بصد زبان هزار تحسین و آفرین بر حسن خدمت گذاری آنها  
فرماید بر اینیه پریشانی دل و ملال خاطر از ایشان زایل نگردد و همچنین انبیاء عظیم المصوّه و  
السلام را به نسبت قوم خود بوجهی شفقت کامله میباشند که از آوارگی آنها در ورطه ضلالت  
و گمراهی نهایت دل تنگ میشوند و انواع رنج و ملال و سنگین حال طهارت شتمال آنها  
میگرد که با وجود نزول کرمیه لعلک با حق نفسک ان لا یگوید مؤمنین و کرمیه انما انت  
مذکر کلمت علیهم بمخصیطی هرگز در همت ایشان فتوری و در سعی ایشان قصور  
راه نمیابد چه قدر انواع رنج و ملال است که در مقدمه دعوت قوم بر ذات خود نپسندیده اند  
و با وجود این کنش گاهی ازین امر ترنجیده سخن گران هر کس و ناکس را چه سبک برداشته اند  
و دشنام سخت تر نزدیک و دور را چه سهل انگاشته کا فایم الله علی ذلک حسن  
المکافات و جازاهم الله علی ذلک احسن المجازات پس  
القاسمی ابن رحمت همین است حقیقت بعثت و نیز ماید دشت که در بعضی اوقات بعضی از  
اهل کشف و علم هم بر حسن قبح بعضی اقوال و افعال یا بعضی رسوم و عادات که در میان قو  
جاری و ساری است بنور توبی و استدلال کسبی مطلع می شوند و قوم مذکور را بنا بر شفقت  
رحمت بران آگاه میفرمایند و بسوی امور مستحنه ترغیب میدهند و از امور مستقبحه ترهیب  
از نیکد ر ثابت مانی شود که ایشان بمنصب بعثت رسیده اند بلکه منصب مذکور همچون وقت  
ثابت خواهد کرد که خدمت تعلیم و تادیب و ترغیب و ترهیب بایشان مفوض خواهد شد  
مثلاً هر که از بار بابان حضور بادشاهی میباشند لابد آفرین و نفرین ادا که نسبت بعضی  
رعایا صادر می شود و بگوش خود می شنود و دوستان خود را بطریق خیر خواهی هرگز آگاه

میان دو فایه درین قدر اور محتسب شهر نتوان گفت بلکه باین لقب همان وقت لقب خواهد گردید که منصب تفویض خدمت احتساب خواهد رسید پس شخص معبوث برای تربیت عباد و دیگر است و عارف بمقبولیت و مردودیت ایشان یا عالم بحسن و قبح افعال و احوال ایشان یا مدعی مشغول و ترغیب و ترسب ایشان دیگر و آنچه از اوصاف ایشان در تنبیهات ثلثه مذکور گردید هم شرح کلمات ایشان است و آنچه در تنبیهین آخرین مذکور خواهد شد همه شرح تکمیل ایشان بشمیعه الرابع در بیان حقیقت هدایت باید دانست که هدایت بسیار علیهم السلام عبارتست از ظهور اثر سیادت ایشان که در تنبیه اعلی مذکور شد زیرا که سیادت عبارتست از وساطت ایشان در میان حق جل و علی و بندگان او در باب وصول فیض غیبی و هدایت ظهور اثر آن فیض است بواسطه ایشان در مقبولین پس در اینجا مامل باید کرد که هدایت از ایشان چگونه و بچه طریق صادر میگردد اما اول پس بیانش آنکه اصل مقصود از بعثت ایشان همین است که بندگان الهی در اقوال و افعال و عادات و عبادات و رسوم و معاملات بوجهی مؤدب شوند و در اخلاق بوجهی مهذب گردند و در مقامات و واردات بوجهی استقامت ورزند و در علوم و اعتقادات بوجهی رسوخ بدست آرند که در دنیا نظام امر معاش و در آخرت بهبودی ایشانرا بدست آید و باب معاملات مع الله بر روی ایشان مفتوح گردد و مکر و مداخلات جانب ضن معاد و معاملات مع الله در نظر ایشان ملحوظ است بالذات و جانب انتظام معاش بالتبع پس چیزی که نافع در معاش باشد و مضر در معاد لا بد ایشان از آن مانع خواهند گردید و اگر بالعکس است لا بد آن امر خواهند نمود و چنانچه در حق خمر و قمار حق جل و علی میفرماید وَ لَيْسَ لَكَ مِنَ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلٌ فِيهِمَا اِنَّكُمْ كَبِیْرٌ وَّمِنْ اَفْعُ لَيْسَ وَاِنَّهُمْ مَّا اَلْكَبُرُ مِنْ نَعْمٍ مِمَّا وَاَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی عَلَیْهِ وَاَلَّهِ وَسَلَّمَ اِنَّ الْخَمْرَ لَیْسَ بِدَوَاٍ وَاِنَّ الْكِبَرَ دَاٍ مقصود ازین کلام هدایت الیام ابطال تائید طایفه خمر است مقصود از آن ضرر است در معاد پس گویا حاصل کلام چنین باشد که خمر هر چند دوا

جسمانی است اما دانی روحانی و قتیکه نسبت روح گفتنی مرض جهل است پس ادر ادر امر من  
 باید شمرده در ادویه بالجملة انبیا و ائمه همین سه فن هدایت میفرمایند فن عقاید و فن احکام  
 و فن اخلاق و فن فضائل اکابر دین از شعب فن عقاید است و فن فضائل اعمال از شعب فن  
 احکام و فن مقامات و اراوات از شعب فن اخلاق پس فن عقاید را بلفظ ایمان تعبیر میفرمایند  
 و فن احکام را باسلام و فن اخلاق را باحسان چه همین هر سه امر در معاد کار آمدنی است نه بد فن  
 حقائق تصوف و نه دقایق تفلسف و نه باشارات دقیقه شناسان یعنی اندیش و کنایات چرب  
 زبانان تحف کیش بلکه در امثال این امور سادگی را میستایند و طلب آنرا از جمله آوارگی میثمانند  
 و فن تاریخ و شعر از جنس افسانه‌های بیغیر می‌دانند اگر چه بطریق تمثیل گاهی در آن سخن  
 میزنند بالجملة حال ایشان در تربیت روحانی مثل حال طبیب در معالجه جسمانی که اصلح  
 مریض بایش نظر مهت می‌دارد و گفتگوی زائد را از جنس لغوی شمارد و مثلاً کدام مریض را اگر  
 استعمال سنا میفرماید همین قدر بیان مینماید که برگ سنا چنین و چنان می‌باشد و اگر کوفه بخیه  
 با قدری عسل آمیخته باید خورد و نه آنکه سنا در کدام مقام بیداشود و در کدام موسم برگ می‌برازد  
 و تاجران ادویه او را چگونه می‌آرند و در کدام ظرف او را می‌گذارند و از کدام راه می‌آرند و هیچ شری  
 و بی چگونه مینمایند و نه آنکه عسل در خانه گس چگونه بیداشود و در گله بوی نباتات مختلفه که حاصل آن  
 کجای رود و اجزای سنا بسبب کوفتن و تخمین چه قدر باریک میشود آیا سجد دانه خردل  
 میشود یا خرد تر از آن و شبهه تخمین چگونه میشود بزرگشت باید آمیخت یا با انگشت شهادت  
 بالجملة امثال این گفتگوی در نظر طبیب محض پریشانی است و در لبش افتادن حق  
 مریض سر اسر نادانی بچنین تحقیق بجاصل و تدقیق لا طائل در علم حکام و حقائق  
 در حق طالبین حق محض آوارگیست بلکه سر اسر دیوانگه کیسکه حق جل علی او را حکایت  
 خود منصب هدایت عموم ناس قایم فرموده باشد ظهور امثال این قبل و قال از سر  
 متعذر و محال است این مقام را تجویب بخور باید فرمود و در میان نادیان راه حق نماند

حکیم مطلق و در میان فضیلت نمایان سخن ساز و چرب زبانان حیل و بازی با نغوی امتیاز باید نمود  
 و اما اینکه از انبیاء علیهم السلام چه طریق هدایت صادر می شود پس بیانش آنکه اکثر به پنج طریقه  
 صادر می شود نزول برکت و عقد همت و فیض صحبت و خرق عادت و اظهار دعوت  
 اما نزول برکت پس بیانش آنکه وجود با وجود انبیا علیهم السلام مبتدا به آفتاب عالم تاب است  
 که چون نور او در تمام عالم منتشر شود لابد ظلمت شبینه بدر رود و آنچه در محاذات آفتاب  
 بی حجاب واقع است بتابش او تابناک است و از همه مراتب ظلمت پاک و آنچه اندرون  
 از محجوب است هر چند از نفس نور او محروم است اما تاریکی شب تار از و محدود می شود چه نور  
 لطیف او در رگ و ریش تاریکی در رسیده و او را از حد ظلمت محض بر کشیده اگر خانه  
 بی در است از تاریکی تار سر اسریر است یا مثابه موسم بر شگال باید فهمید که چون  
 موسم مذکور بر سر رسید قوتی در نباتات پیدا گردد آنچه ابرو ریزان بر و بارید گلهای  
 رنگارنگ از و مید و الا از نفس طوبت هوا لابد حالمش متغیر گردد و بد و سبزی و تازگی در  
 جنبه آبروی در سنگ سخت هیچ گل و خار نمی روید و از جو ب خشک کسی برگ و بار نمی جوید  
 همچنین چون این قدوسیان بشری لباس مکرر و بیان الهی اساس از اوج فلک  
 الافلاک به تیره دان این خاک نزول میفرمایند لابد یک برکتی همراه ایشان فرو و آمده  
 در قلوب افراد بنی آدم فرو میسر و خود بخود از دل هر سعادتمند طلب حق جوشش میزند  
 و برگرفته بر دایره گوش می نهند همت اعمال شاقه در دل پیدای می گردد و عزم کشیدن  
 رنج و تکلیف در ذمین هویدای می شود بسا علمای آن زمانه میباشند که علوم خود را مثل افشا  
 میخوانند و آنرا بر بسیل افنون بر زبان میرانند ناگهان بحقیقت فهم خود بیدار می شوند  
 و بمقصد علم هوشیار عمل و تنصیه علم می کنند و اخلاص را نتیجه فهم از تعمق سخن آرائی بر می آورند  
 و از تکلف انجمن پیرانی دست بردار و قلبا زاهدان خلوت گزین و در دیشان چله نشین میباشند  
 که ناگاه بر مفسد مکنونه خود آگاه می شوند و در اصلاح نفس آماره رو براه و حسب جاه را پشت

می اندازند و رضا را پیش نظر می سازند و تمامی نام و نشان درین راه می بازند و خود را  
 مردان دوار درین دریای اندازند همین و عطا چرب زبان میباشند که بر سر منابر فریاد  
 میکنند و تمام کوشش خود بر باد میدهند کسی عطا ایشان بخمال بهم نمی آرد و کلام ایشان را  
 به جوئے نمی شمارد باز چون طلب حق از دل هر کس ناکس جوش می زند هر فرد کلام  
 ایشان را بگوش برش میشنود و هر کلمه ایشان در دل استماع مثل تیر می شنید  
 و هر کس ایشان را مثل پیکر می بیند با جمله کلمه حق بهر دل در جوش است و به زبان  
 در خروش در محفل همین قیل و قال است و در هر جمیع همین بحث و جدال آری هر کشتی  
 از لیست انبیین سعادت محروم است و بهر حال مذموم و این انتشار برکت ابره نزول  
 امانت تعبیر میفرماید قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الامانة تنزل فی جدد قلوب  
 الرجال ثم علما من الکتاب ثم علما من المسنة و کلام حق بهمن شخص را  
 نافع میشود که اول همین برکت در دل او فرو رود و قال الله تعالی و بنا لک انما تنزل  
 من انبى الذکر و خشیت الکفین یا الغیب و قال الله تعالی فذکر  
 ان لفت الذکر سی ذکر من خشیت پس همین برکت را درین برود که طیف  
 خشیت تعبیر فرموده اند اما عقد بهمت پس بیانش آنکه این کمال را طاهرست و حقیقت  
 اما ظاهرش پس همین است آنچه از انبیاء علیهم السلام در باره هدایت قوم خود در جنت  
 و التماس حضور حضرت رب العزة و الکبریا رحلت عظمت صادر می گردد و عموماً یا خصوصاً یعنی  
 در حق جمیع امت علی سبیل العموم یا در حق بعضی از ایشان بر سبیل خصوص و اما  
 حقیقتش پس توجیه قلبی است ممنوع بکمال رغبت بسوی هدایت امت عموماً یا خصوصاً  
 و آن اثر شفقت غیبیه است که سابق در بیان مقام بعثت مذکور گردید پس چنانکه بهمت  
 پدر مشفق با صلاح پدر خود دائماً مصروف میباشد همچنین بهمت این کبار یا صلح جمیع اشخاص  
 و اخبار دائماً مبذول میماند و این دعای حالی است که دائماً لازمه ذات ایشان است

پس گویا تمام وجود با جود ایشان دعائی است مجسم و همین دعائی حائز گاه نگاه بدعائی  
 متعالی هم ایشان را می کند و انوار التجا و دعا از ایشان بنظر میرسد و این دعا که  
 روحانی بسبب باعث انتشار هدایت در قلوب است میشود اول آنکه این دعائی است شخص  
 ذی اختصاص بجمال صدق و اخلاص سر بر زده و مثل این دعا و التجا بلا شک از تیاب  
 مقبول و مستجاب است ثانی آنکه حکیم علی الاطلاق حکمت بالغه خود همین آئین در عالم  
 خلق و تکوین جاری فرموده که انعقاد سمیت قویه را در تکوین کائنات اثری خشیده  
 چنانچه اثر چشم زخم و اثر حسد و اثر دغا و اثر افسون از همین قبیل است پس وقتیکه  
 دون مهتبان را آنقدر اثر خشید پس اثر بلند مهتبان را چه باید دید تا گشت آنکه جوش زدن  
 مهت قویه از قلوب این بزرگان نه از قبیل خواش نفسانی و در سانس شیطان است  
 بلکه از جنس احکام ربانی است و الهام روحانی چه بعثت ایشان موجب است از دریای رحمت  
 که بنایر و گویی تشنگان زلال هدایت جوش زده پس جوش زدن مهت از دل ایشان علای  
 توجه رحمت رحیم مطلق است بسوی بندگان خود کریمه و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً  
 لِلْعَالَمِينَ و کریمه لقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ  
 بر همین معنی دلالت میدارند و آن فیض صحبت پس بیانش آنکه این فیض را ظاهر است  
 اما ظاهرش پس بیانش آنکه هدایت بسبب فیض صحبت بدو طریق حاصل میشود اول آنکه  
 کسیکه صحبت کسی میرسد و کلام او را بالمشافه میشوند و در برومی او تصدق استفاده  
 می نمایند و اوضاع و اطوار او را در عبادات و عادات و معاشرت و معاملات بخوبی  
 می بیند البته بلاریب و اشتباه بر حقیقت او آگاه میگردد و در مزاج دانی و مرضی شناسی  
 سلیقه بهم میرساند که مناسب را از نامناسب مرضی را از غیر مرضی خود بهمان سلیقه  
 ممتاز میگردد و محال کلام او را بسبب اطلاع بر سیاق و سباق و موضع و موارد  
 کلام نجوی میداند بسیار معانی است که از نفس کلام مستفاد نیست چون در ماسبق ملحق

نظر کرده شود و حال متکلم و سامع ملحوظ داشته شود همان معنی از کلام مفهوم شود و بحسب  
 هفتین عاقل در مقدمات رئیس خود ملکه اجتهاد البته حاصل میشود و طریق ثانی آنکه بسبب  
 ملاحظه حال ایشان از علوم بهت در باب استقامت بر احکام رب العالمین و مسابقت از  
 نابجان خود در ادای حقوق دین متین در دل این مستفید هم علوم بهت و فور رغبت در اطاعت  
 رب العزیز حادث می شود و کلام و عطف و تذکیر ایشان در ته قلب و میرسد و شخصیکه دیگران را  
 بسوی یک امر دعوت می نماید و خود را بران اقدام نفرمایند پس متعین هم کلام او را بشنایند  
 افسانه بی مغز می انگارند و از جنس مضامین شعریه می شمارند که گریه می آید و می گویند  
 مَا لَا يَفْعَلُونَ كَاشَفَ حَالِ أَشْيَانِ سَتَ وَلِهَذَا فِي قُرْآنِ حَكِيمٍ بِرِوَاغِطَانِ بِيْ عَمَلِ إِنْبَاءِ  
 مَلَامَتِ تَوَجُّهٍ كَرِيْمٍ قَالِ اسْتَطَاعَ تَعَالَى أَنْ يَأْتِيَهُ مِنَ النَّاسِ بِالْبَرِّ وَ تَشْقُوْنَ  
 أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُوْنَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ه و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
 لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ه  
 زیرا که و اعطای عمل سدا راه طالب حق است که بسبب ما بهت در عمل کلام حق را در نظر  
 ایشان بی اعتبار می گردانند و چون مادی راه در عمل نسبت اتباع خود مبارت کرد و در  
 رنج و تکلیف بر ایشان مسابقت نمود لابد اتباع او هم بقدر استطاعت خود خواهند کوشید  
 و عیب دون بهمتی خود را چار و ناچار بکلف خواهند پوشید هرگاه که میر قافله ابرین پیش  
 خواهند دید کسان کسان در پی او خواهند دوید لهذا حق جل و علا انبیا خود را  
 با متثال امر خود مامور میفرماید بعد از آن و دیگران را بسوی آن ترغیب می نماید قال الله  
 تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ ه  
 اینست صورت ظاهر و ادراک فیض صحبت اما حقیقتش پس بیانش آنکه از بکه روح ایشان  
 مملو است از گلشن ملکوت و تند شعله است از آتش جبروت پس چنانکه هرگاه  
 کلمه سه در میان محفل می نهند و حاضران از هوس و باو



می شوند لابد بوی دلاویز او بدماغ هر کس می رسد و روح را  
 فرحت و سرور حاصل می شود کی که مزکوم است البته  
 از ادراک لذت محروم است همچنین هرگاه که شمعی در محضی روشن می شود نور او به هر کس  
 می رسد اگر آئینه است از نور او تابناک است بلکه از عکس او بجای درخشان تر و دیگران  
 نور افشان است و اگر آئینه نیست اینقدر البته که در ظلمت تاریکیت با همه اینقدر ضرورت است  
 که تمام محض پراز نور است هر کس بملاحظه او سرور آری کی که بی بصیرت البته از نور  
 افشانی او بجزیرت همچنین قلوب هم نشینان ایشان بلذت روحانی سرور است و بقوة  
 ایمانی معمور آنچه از انوار هدایت از دل ایشان تابش میکند عکس آن دل هم نشینان را  
 آرایش می دهد بروق عظمت و کبریا بر دلبهای ایشان می درخشد قلوب هم نشینان از  
 وسعت می لرزد و آتش تفرید و تجرید در قلوب ایشان می افروزد چو کبریا بشیریت هم نشینان  
 از ان می سوزد زلال رحمت بر ایشان می بارد و نهال هم نشینان از ان برگه بار می آید  
 چنانچه این معنی در احادیث متعدده مذکور گردیده آنرا بجملة آنکه صحابه عرض نمودند که یا رسول  
 نکنون عندك تذکرنا بالناد والجنة کما نارای عین فاذا خرجنا من عندك  
 عاقسنا الا نراج والا ولاد والضیعا نسینا کثیرا فقال رسول الله صلعم  
 والذي نفسي بیده لو تدرون علی ما تکنونون عندی فی الذکر لصاغتکم  
 الملائكة علی فرشکم و فی طرکم و روی قال اتی رسول الله صلی الله علیه  
 و آله عرابی و قال جهلت الا نفس و جاع العیال و نهکت الاموال و هلکت  
 الا نعام فاستسقى الله لنا فانا نستشفع بك علی الله و نستشفع بالله علیه  
 فقال النبي صلی الله علیه و سلم سبحان الله سبحان الله فما زال یسبح حتی عرف  
 ذلک فی وجع اصحابه و روی عن بعض الصحابة انه قال کنا مع النبي صلی الله علیه  
 و آله جاء الی مقبرة فجلس فجلسنا حوله و کان علی رؤسنا الطیر و قال النبي صلعم

ان خیار عباد الله من اذا راوا ذکر الله و ذکر بعض الصلابة انهم قالوا کانت  
 النسبة صلی الله علیه وسلم بایدینا و الايمان یطهر من قلوبنا بالجمله این هدایت لازم  
 فیض صحبت حاصل میشود امریت بس طویل و عریض که تفصیل آن درین چند اوراق متعسر  
 بل متعذر بنا بر علیه برین چند کلمات الکفا کرده شد انقدر مسئله اجماعیه است که صاحب پیغمبر صلعم  
 افضل اند از سایر ائمه اگر چه بعضی از ایشان مرتبه اجتهاد و منصب لایت نامه نمیداشتند  
 همچنین قیاس باید نمود که منتهیان هر صاحب کمال فضل اند و اکمل از سایر اتباع او  
 نیست هدایتی که بفضیلت صحبت حاصل می شود لابد افضل است نسبت اقام دیگر آثار حق و عبادت  
 پس باینکه حق جل و علی بقدرت کامله خود بنا بر تصدیق انبیا علیهم السلام خبری  
 انهم میفرماید که صد در آن چیز نسبت ایشان متمتع می نماید اگر چه نسبت دیگر کس متمتع  
 نمی باشد تفصیلش آنکه وجود بعضی شیاء بحسب عادت الله موقوف می باشد بر فراهم آمدن  
 اسباب و ادوات انجیز پس کسیکه ادوات و آلاتش حاصل میدارد صد در چیز مذکور از  
 خرق عادت نیست و کسیکه ادوات مذکوره حاصل نمی دارد البته صد در آن از ادوات قبیل  
 خرق عادت است مثلاً نوشتن نسبت نویسنده خرق عادت نیست و نسبت امی  
 خرق عادت است و کشتن سلاح خرق عادت نیست و بجز دمیت و دعار خرق عادت  
 پس ازین بیان واضح گشت که بمعنی لازم نیست که هر خرق عادت خارج از مطلق طاعت  
 بشری باشد بلکه همین قدر لازم است که به نسبت صاحب خارقه صد در آن خلاف عادت  
 بجهت فقدان ادوات و آلات پس بسیار چیز است که ظهور آن از مقبولین حق از قبیل خرق  
 شمرده می شود حال آنکه امثال همان افعال بلکه اقوی اکمل از ان ازار باب سحر و جاد و طلسم  
 ممکن الوقوع باشد پس وقتیکه بر حاضران واقعه انقدر ثابت باشد که صاحب خارقه  
 مهارت در فن سحر طلسم می دارد پس لابد صد در خارقه مذکور علامت صدق او تواند بود  
 و لهذا از نزول نامه از معجزات حضرت مسیح شمرده می شود بخلاف آنچه اهل سحر بسیاری از شیاء

نفیسه از جنس میوه و شیرینی با استعانت شیاطین حاضری آرند و در دوستان هم نشینان  
 خود افتخار نمایند چون معنی خرق عادت و اضع گشت لابد در مقام تامل باید نمود که خرق  
 چرا ظاهر میگردد و چگونه ظاهر میگردد اما اول پس باید دانست که ظهور خوارق بالذات از  
 اسباب هدایت نیست گو که در حق بعضی سعادراتفاقاً سبب هدایت گردد بلکه ظهور آن بالذات  
 برای اتمام حجت و اسکات مخالفین و الزام مجادلین و تادیب گستاخان شوخ چشم و  
 تخویف معاندان پر خشم است قال الله تعالی و تبارک و ما نرسل بالآیات الا تحذیفاً  
 چه بر ظاهر است که هدایت عبارت است از نوریکه از رحمت الهیه در قلب سعیدارزی بابر آن  
 صفت میریزد که او را بر محبت محبوب حقیقی و اطاعت معبود حقیقی می انگیزد حتی که در حق  
 جان و مال می باز و در اطاعت او مثل باد پامی تازد و همچنین از مشاهده ظهور خوارق  
 کمتر حاصل می شود چه شخصیکه در مناظره و مجادله ملزم و لاجواب میشود در دل او محبت خلص  
 کمتر حادث می شود آری حیران و سرگردان و دوست و یار گم کرده ساکت می شود پس  
 ازین بیان واضح شد که ظهور خوارق گاه گاه کافی است و صدور آن هر بار از لوازم  
 هدایت نیست نیز و اضع گشت که اگر از شخصه خوارق ظهور نمود کسی از حاضران معنی هدایت  
 حاصل نگردد این معنی باعث نقصان منصب او نمی تواند شد و اما آنکه چگونه حادث میشود  
 پس بیانش آنکه حق جل و علی بقدرت کامله خود در عالم تکوین تصرفی عجیب و غریب بنا بر  
 تصدیق مقبول از مقبولان خود می نماید نه آنکه قدرت و خرق عادت در او ایجاد می نماید  
 و او را با نظهار آن مامور می نماید حاشا و کلا قدرت تصرف در عالم تکوین از خواص  
 قدرت ربانی است نه از آثار قوت انسانی اما اظهار دعوت پس بیانش آنکه حق  
 جل و علی ایشان را بحکمت کامله خود سلیقه تربیت اشخاص مختلف المزاج و قوه کلام فصیح  
 و بیان طبع در مقدمه هدایت و ایضاً تقریر در باب اظهار مافی الضمیر عظامی فرماید  
 چنانچه حق جل و علا در حق حضرت داود علیه السلام میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ

الخطاب مراد از حکمت همین سلیقه تربیت است و مراد از فضل خطاب بیان بلوغ و  
 حضرت پیغمبر صلعم را امر فرموده وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا لیکن تا اهل بیعت  
 که دعوت بادیان معوثین بطریزی دیگر میباشد تعلیم داشتند آن فنون بطریزی دیگر  
 و استیاز فیما بینها بدو وجه است اول آنکه کلام دعوت ایشان جاری میا بر محاورات  
 اهل عرف که در محاملات و مکالمات خود آنرا استعمال می نمایند نه بر اصطلاحات تشنند  
 کلام و مصنفان کتب که تحت تقرر خود را بران مبنی می سازند با محاسبت که در  
 محاورات عرفیه به نسبت حقیقت شایع ترست و بساقیدست که اتفاقی است نه اخترازی  
 و بسا تکرارست که محض برای تقریر و تاکید برای افاده مضمون جدید و بسا مضمون است  
 که جزوی از آن کلام مستفاد می شود و باره از آن مفوض بقرائن حالیه میباشد و بسا کلمات  
 که اصل خود خارج شده بطریق غلط العام بر زبان خواص و عوام دایر و سایر گردیده  
 پس تکلم بکلمه مذکوره به همین طریق دائر و سایر توضیح است و بر قانون اصل غیر فصیح با جمله  
 کلام دعوت ایشان را بر این تقریر و خطاب باید فهمید نه بر قانون تصنیف که آنجا  
 ثانی آنکه حال ایشان در باب تربیت قوم خود حال پدر مشفق است یا تالیق دانشور که  
 نظر تربیت خود را بجال سپرد و خسته هرگاه که چیزی غیر مناسب از او صادر می شود او را بطریق  
 تالیف و انس و تادب و عفو یا در لباس مشوره و صلاح یا در رنگ طبیعت و مزاج  
 یا بطریق اشاره و کنایه یا بطریق خواندن شعری از اشعار مناسب حال یا بطریق بیان  
 مثلی از امثال یا در ضمن افسانهای گذشته یا در ضمن مواعید پیوسته او را بران آگاه  
 می سازد و همچنین وقتیکه او را می بیند که عملی از اعمال مستحبه میکند اما طریق آن عمل نیکو  
 او را بر این معنی بطریق مذکوره آگاه می سازد یا باین طریق که خود در بردی او همان عمل  
 بطریق احسن بجای می آرد تا بملاحظه او طریق آن را یاد گیرد و باجمه این باره است از  
 تفصیل اقسام کلام ایشان پس دعوت از ایشان بر همین طریق ظاهر میگردد و بطریق

مدرسان مدارس که وقتی برای تدریس علم تعیین می کنند و در همان وقت نشسته بتعلیم بالی از ابواب احکام مثل مسائل طهارت یا صلوة یا زکوة همت میگمارند و مسائل مهمون باب را در آن مجلس خود واقع باشد خواه فرضی یکیک مسلسل می شمارند که این طریق دانش آموزان نه روش تربیت کنندگان باجمله نفع دعوت ایشان مخرج است بعین صحبت ایشان و انتفاع کامل از کلام ایشان مخلوط است بطول ملازمت ایشان تعمق کلمات تکلف کمتر از ایشان راست می آید شان امیت برایشان غالب می باشد و نشان تعمق و تکلف مغلوب سادگی در نظر ایشان محبوب می باشد ولی تکلفی مرغوب و نیز باید دانست که در حق ایشان اکثر بد طریق واقع می شود بیان حکمت و کلام موعظت اما بیان حکمت پس تفصیل آن آنکه حق جل و علا بر حمت خاصه خود ایشان را قوت بایستی بوجهی عنایت می فرماید که مکنون مافی الضمیر بوجهی ادا می فرماید و آنرا بشواید و دلائل بوضعی مبرهن می گردانند و خوا مقاصد را در ضمن تمثیلات و تشبیهات بطرقی روشن میکنند که مدعای ایشان در نظر سحین چندان پیدا و هوید می گردد که گویا معنی معقول بصورت محسوس متشکل شده و مشرب مستمعین حاضر می شود و صورت آن موهوب بر صفحہ خیالی ایشان منقش میگردد حتی که از ذیل هر شمع گواهی بحقیقت آن خود بخود سر بر میریزد و اطمینان بصدق آن در وجدان هر سلیم الوجدان فرو میرود و عقل هر صاحب عقل پسند میکند و فکر هر صاحب فکر همان همت بلند می برد اگر چه بسیاری از مستمعین بسببه نوری آن را اختیار نکنند و از زبان خود بی نصیب بآن اقرار نمایند اما در دل می دانند که حق بجانب ایشان است و بتخت و تکبر سبب اینان کما قال الله تعالى وَجَدُوا إِلَهُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَاسْتَفْقَدْتُمْ أَنْفُسَكُمْ ظُلُمًا وَعُكُلًا و اما کلام موعظت پس بیان آنکه در اکثر احیان بنا بر سیدار کردن غافلان و آگاه کردن جاویدان و جالاک کردن سُست همتان کلام شوق آمیز و وجدانگیر از جنس بیان محبت یادکر سحت رحمت شدت غضب یا بیان معاطات راز و نیاز که فیما بین او تعالی می بندگان

او تعالی شخص گردیده یا ذکر قلب ادوار اسلاف و اخلاف یا تفصیل معاملات تفسیر مجسم  
 که در ایام گذشته یا در ایام پیوسته خواهد گذشت از احوال بزرگ و خرد و نشر و جنت نام و امثال  
 ذلک بیان می فرمایند تا در باطن متمعین شورش پیدا شود و در خواطر ایشان جوششی بپویا  
 گردد که از دسوسه قلبی ازل گردد و وقتی در دل حاصل شود هر چند امثال این کلمات از او اعطا  
 هر زمان صادر میگردد و فاما و اعطای همین قدر مقصود میباشد که اگر هیچکس سوز و غم  
 جگر دوز بوجد و اضطراب و حالت هیچ و تاب در حاضران مجلس حادث گردد و انبیا علیهم السلام  
 همین قدر مقصود مبنی باشد بلکه مقصود ایشان اینست که ورود و خیال و سیله رسوخ ایشان  
 در مقام اطاعت و انقیاد و امتثال احکام رب العباد گردد و باعث تهذیب اخلاق و اصلاح  
 اعمال ایشان شود و این را موعظه حسنه میگویند و گاه گاه ایشان در مقام دعوت طریق  
 ثالث هم استعمال میفرمایند و آن جدل است بیا نش آنکه گاهی مجادل معاند را بطریق عافیه  
 و نکته ظریف پسند ساکت و ملزم میفرمایند که اصل حقیقت بآن منکشف نگردد و حکما قال الله  
 اَلَكُمُ الدَّكْرُ وَكَانَ اِلَٰهًا مُّخْتَلَاً تِلْكَ اِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَذُكِّرْتُمْ هر چند نسبت مطلق و له خواهد کرد  
 باشد خواه انشی بجا یا و تعالی سر بر باطل محال است فاما از بسکه مخالفین برای اثبات  
 بنات ثابت می کردند و برای خود بنین آرزو می داشتند بنابر علیه باین لطیفه مخاطب شدند  
 هر چند اکثر ظرفا این فن جدل را در مابین خود نهایت استعمال میکنند لکن در آن یک نفر  
 هم هست آن اینست که ظریف را در حال لطیفه گوئی و نکته سنجی پاسخ دین و ایمان مراعات  
 آئین ادب باقی نمی ماند بلکه هر لطیفه که مناسب حال می بیند بلا تکلف آن را بر زبان می اندازد  
 و این را عین کمال خود میدانند و این هرگز طریق نبی علیهم السلام نیست بلکه مقصود ایشان  
 همین میباشد که با وجود حفاظت دین و رعایت ادب معاندین دین را ساکت میفرمایند  
 و این را جدال حسنه میگویند انبیا را استعمال این هر سه طریق مامور اند حکما قال الله تعالی  
 اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِهِم بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ

و از بسکه جدل فی الحقیقه از جنس دعوت الی الحق نیست لکن از لواحق و توالع اوست بنا بر  
 این را علیحدہ فرمودند و در تحت دعوت داخل نمودند و این هر سه را باین وضع در یک  
 سلاک کشیدند ادعای ربک باحکمت و الموعظة الحسنه و الجبال الحسن اما  
 امتیاز در میان این طریق و هر دو طریق اول واضح گردید تمثیلیه  
 در بیان سیاست باید دانست که سیاست در بنیقام عبارتست از تربیت بندگان  
 الهی بر قانون صلاح معاش و معاد بطریق امامت و حکومت پس مقصود از سیاست  
 اصلاح ایشانست بکمالی خود دفع رسائی ایشان در معاش و معاد ب تحصیل منفعت  
 برای ذات خود باستخدام ایشان تفصیل آنکه سیاست بدو وجه متعدی می شود  
 اول سیاست مریانه دوم سیاست امیرانه مثلاً شخصی میخواهد که طفلی را بهتری ادبی  
 تعلیم نماید و او را بوجهی جهذب و مؤدب گرداند که استعداد انشلاک در سلاک سپاسیار  
 سخت معاش و جفاکش که دشت نوردی و کوه گردی کار ایشانست و قطع منازل  
 و در دست طی مراحل بالا و پست بی نان و آب و بی استراحت و خواب در شدت  
 تمازت آفتاب شعار ایشانست حاصل نماید و یاقوت ملازمت بادشاهی که موقوف  
 بر یاد گرفتن طریق بجای آوردن آداب تعظیفات آن بادشاهست و برخو گرفتن بیعت  
 تعظیم که عبارت از دست بسته ایستادن تا مدتی سرنگون و خاموش است بدست  
 لا بد او را مامور میفرماید که خدمت اسپهمن بکن گاه برای او بیار و بوقت حاجت او را  
 دانه و آب بده و مالش بکن و زین باین طریق بنه و لگام باین وضع بده و رکاب  
 انقدر دراز بکن و امثال آن و بچنین میفرماید که رو بروی من تسلیمات و تعظیفات  
 باین طریق ادا بکن و تا مدتی دست بسته ایستاده باش و سر بالا مکن و بنظر تیز  
 مرا بین و کلام عطف و بیوده رو بروی من مکن پس وقتی که آن طفل مطابق امر بی  
 بچم آید آن را در آغوش و آفرین میکند و الا سر زنش و نفرین می فرماید و بچم

از دست دربان باد میرساند مقصود از بیخه تربیت اوست خدمت او برای ذات خود  
 لهذا سرانجام دیگر حواجج خود که دخل در تربیت او نمیدارد او را مامور نمیرایند مثل خطین  
 و دوختن جامه و چراغیدن گاو و محافظت سگ که هرگز این خدمات اصلا با تو فوئیس  
 و او را بر سر انجام دادن این خدمات تکلیف نمیدهد پس این تربیت را سیاست مریانه میگویم  
 و شخصی باشد که کسی را برای خدمت خود نوکر گیرد پس بهین امر مذکور و دیگر خدمات خود را  
 مامور میارزد و اگر از قصوری صادر میگردد او را تعزیری میرساند پس چنانکه تادیب طفل  
 در صورت اول بر تقدیر قصور او برای سد باب آوارگی او بود همچنین تعزیر او در صورت  
 ثانیه بنا بر انتقام ضرر سابق اوست به نسبت امور خود و بر هر سزای خدمات او همچنین  
 نظم و نسق رعایا و تادیب بر ایا بنا بر تربیت ایشان میباشد که مبادا انتظام معاملات  
 ایشان بهم نشود و ایشان بسبب بی انتظامی سرگردان و بی سر سامان شوند  
 یا در دنیا بغضب ملک جبار گرفتار شوند یا در عقبی در درکات نارسند پس هر چیزی که  
 در انتظام معاملات معاش یا حصول نجات معاد دخی داشته باشد در همین مقدمه  
 امر و نهی با و متوجه میفرمایند و در مدامت آن با و تعزیر میرسانند و چیزیکه بآنان  
 هر دو تعلق نمیدارد با و تعرض نمیکند و بنا بر اظهار حکم خود ایشان را در امور بیفاده  
 تنگ نکند و همچنین محض بنا بر بقای امتیاز خود ایشان را از تشبیه بخود در لباس طعام  
 و زنی و کلام مخالفت نمیکند و از مساوات خود در نشستن و برخاستن و گفتن و گفتن  
 و سایر عادات و معاملات که مضر در حق ایشان در معاش و معاد نباشد باز نمیدارند  
 با و تربیت حتی المقدور طریقی از طرق هدایت که سابق مذکور گردید از دست نمیدارند  
 اگر حصول تربیت بطریق هدایت متعذر میباشد بهما فوئیس سیاست نوبت میرسانند  
 و ترغیب در سیاست ایشان اغلب میباشد از زیر و لطف اظهار میباشد از قیام اول  
 آئین سیاست را بر جان خود قبول نمایند بعد از آن ایشان را طوعاً یا کرهاً بسوی آن میکشند



و این راسیاست ایمانی میگوئیم و گاهی بنا بر جلب منفعتی برای ذات خود باشد محکوم کردن  
 ایشان مثلاً فراهم کردن خزانة بیمار بنا بر حصول معنی تکلف در طعام و لباس و عمارت  
 و سلاح و غیر ذلک یا برای تحصيل معنی بادشاهت و فرمانروائی سلطنت و کشور شائی  
 برای ذات خود یا بنا بر جمع آوری لشکر جزا و خوار بنا بر زیر و زبر کردن مخالف خود  
 یا بنا بر مجروح حصول امتیاز از مابین بنی نوع خود بزیادت عزت و مکنت و امثال ذلک  
 پس مقصود ایشان از سیاست افراد انسان مجرد صلاح حال ایشان نیست بلکه اصل  
 مقصود همین است که ایشان اطاعت و رفاقت اختیار کنند تا با عانت ایشان  
 اغراض نفسانیه خود بدست آید پس حال این سیاست در امور مذکوره الصد عکس حال  
 سیاست اول باشد و این راسیاست سلطانی میگوئیم پس مقصود در نیقام یعنی  
 در مقام ذکر کمالات انبیا علیهم السلام همان سیاست ایمانی است نه سیاست سلطانی  
 پس میگوئیم که سیاست ایمانی دو قسم است اول آنکه سیاست بنا بر انتظام مصالح  
 معاملات معاشیه بنی آدم و بنا بر انتظام صورت اجمالیة ایشان باشد و آنرا سیاست  
 مدنی میگوئیم مثل احکام معاملات از بیع و شرا و شرکت و احکام قضا و دعو و شهادت  
 و عین و امثال ذلک و قسم ثانی آنکه بنا بر پنداری دین و خدمتگذاری ملت باشد مثل  
 قتل کفار و امانت مبتدعین و الزام جریه و خراج بر ذمه ذمیین و امثال ذلک  
 و این راسیاست ملت میگوئیم و هر یک ازین دو قسم بر دو قسم است اول آنکه سیاست  
 در بعضی افعال جاری شود که فلان فعل را از ایشان مطلوب است و فلان ممنوع  
 و این راسیاست افعالی گوئیم و قسم ثانی آنکه سیاست جاری شود در باب انفاق  
 اموال یعنی اینقدر مال در بیت المال باید رسانید تا سد باب حوائج بنی آدم بادر کرده  
 شود یا در خدمت گذاری دین و ملت صرف گردد و این راسیاست اموالی میگوئیم پس  
 بگوئیم که سیاست ایمانی چهار قسم شد سیاست مدنی افعالی و سیاست مدنی اموالی

سیاست ملت افعالی و سیاست ملت اموالی پس پاره ازین هر چهار گانه در اینجا مذکور  
 نمی‌گنیم تا نمونه باشد ازین پس میگویم قسم اول تعیین احکام معاملاتی است که فیما بین بنی  
 جاری مساویت مثل تعیین احکام نکاح بقتین ارکان و شروط و لوازم آن مثل ایجاب  
 قبول حضور شهود و وجوب مهر و امثال آن و همچنین احکام طلاق و عتاق و نسب  
 ولادت و حضانت و وراثت و نفقات ذوی الحقوق و احکام بیع و شرا و قمار و ربا  
 و احکام تجارت و شرکت و اجاره و عاریت و مضاربه و مضارعه و قضا و شهادت  
 و دعوی و نکاح و اقرار و احکام یمین و نکول و احکام شفعه و احکام جنایات و احکام  
 غضب و احکام حدود و تعزیرات و احکام یعنی و خروج و اقامت ثانی پس بیان  
 طریق تحصیل مال در بیت المال و طریق انفاق آن مثل اخذ زکوة نقد و مال تجارت  
 سوایم و تعیین بخش بر ارضی و بیان مقادیر آن و تعیین نصاب آن و بیان مصارف آن  
 آما قسم ثالث پس به بیان طریق حفاظت ملت حق از تغییر و بیان طرق تناسل آن  
 امانت ملت باطله و طریق استیصال آن مثل بیان احکام جهاد و بدم بنابر کفر  
 و ابطال رسوم جاہلیت و استیصال اقسام بدعت و ممانعت از شیوع فواحش و ظهور  
 فسق و سد ابواب لهو و لعب و امثال آن و تاکید بر تعمیر مساجد و ترمیم معابد و  
 اقامت جمعه و احیاء و نصب ائمه و موزنین و قضاة و محبتین و امثال ذلک و آما  
 قسم رابع پس به بیان احکام خاتم و تعیین خمس در آن و وضع جزیه و خراج  
 و امثال ذلک چون اقام سیاست ایمانی محلاً مذکور شد پس باید دانست که  
 مطلق سیاست ایمانی خواه اعمالی باشد خواه اموالی خواه سیاست مدینه باشد  
 خواه سیاست ملت تمام و کمال نمیرسد مگر بحد سلیقه که یا خود صاحب سیاست یا  
 همه موصوف باشد یا از باب آن تدبیر بحضور خود و فراهم آوردن ایشان را تا بجان  
 خود سازد هر چند این سلیقه بسیار است اما اصول آن پنج است فراست و امانت

و عدالت و حفاظت و نظافت اما فراست پس عبارتست از مردم شناسی که  
از قوانین حالیه و مقالیه و از رفتار و گفتار صادق را از منافق ممتاز فهمد و خیر خواه را  
از بد خواه و طاع را از مخلص و خائن را از امین و سبت همت و تنگ حوصله را از بلند  
و فراخ حوصله و عقل و گیاست هر کس را باین فراست خود بسجد که کدام کس لایق کدام  
خدمتست و کدام کس لایق کدام منصب اما امارت پس عبارتست از سلیقه  
لشکر کشی و دشمن کشی و تدابیر صلح و جنگ معرکه آرائی و عریبه پیرانی و لشکر کشی  
مخالفت هیت اجتماعیه مسلمین باشد مثل اهل یمنی و خروج و طاع بطریق خواه مخالفت  
ایشان باشد مثل کفار و خبر دایان پس لابد قدر شناس از باب شجاعت و شهادت  
باشد و اصحاب صولت و سطوت و جوی جرات و استقامت داشته باشد که بزر دل  
موافق را بر دل گرداند و بر دل مخالف را بزر دل اما عدالت پس عبارتست از سلیقه  
خصوصیات که در میان بنی آدم در معاملات واقع می شود پس لابد خدا شناس و تابع  
قانون عدل و انصاف باشد نه پاسدار غنی و فقیر و وضع و شریف و قریب و بعید  
و دوست و دشمن که این همه را در باب انصاف و عدالت بیک نگاه بیند و از طرف این همه  
در مقدمه بهلوهتی کند و نیز صاحب گیاست و درایت باشد که از وضع چشم فرو  
از طریق کلام و گفتگوی محق را از مبطل تمیز نماید و راست باز را از سخن ساز و کج  
از حیل باز و نیز محنت کش باشد و فراخ حوصله نه مساهل نازک طبع که از تفحص حق سبب  
تکامل فروماند و از قیل و قال اهل خصوصیات دل تنگ شود و اما حفاظت پس عبارتست  
از سلیقه سد ابواب فسق و فجور و تعدی و جور و افساد مفسدین و رخنه اندازی ملحدین  
و مبتدعین پس لابد دانشور و دلیر و صاحب حمیت اسلامی و خیرت ایمانی و خیر خواه  
صالحین و بد خواه مفسدین باشد تا مانع شود از زنا و شراب و خمر و قمار بازی و فحش و نواز  
و بهر نزد محافظان طریقت نشاط و محاسن مزاح و انبساط را و بدم کند عمارت مطلقاً و در

و مانع شود از اختلاط رجال بانسوان و امارد و از تکلف و سراف در طعام و لباس در رسوم  
شادی و ماتم و محفوظ دارد و صفات مسلمین از گزند متعديان جدا گيشت خواه بر آب روی کسی است  
اندازد مثل خذف و سب و شتم و خواه بر جان کسی مثل قتل و ضرب خواه بر مال کسی  
مثل سرقه و نهیب و خیانت و عصب و مانع شود از اظهار بدعات مثل گور پرستی  
و رسوم جاهلیت و اعمال سحر و طلسم و تعلیم نجوم غیر شرعی و شیوع مذاهب غیر اهل سنت  
و جماعت و تقریر شبهات ملاحد و زنادقه و تشبه بکفار در دزدی و لباس و رفتار  
و گفتار و امثال ذاک این منصب حفاظت فی الحقیقه دو منصب است سد ابواب ظلم  
و تقدیمی که صاحب آنرا عیسی میگویند و سد ابواب فسق و فجور و بدعات و منکرات که  
صاحب آنرا محتسب گویند و اما نظامت پس عبارت از سلیقه بند و بست مداخل و مخارج  
بیت المال پس لابد صاحب گیاره و امانت باشد تا در تحصیل مال و صرف آن صلاح  
حال مسلمین و خدمتگذار می دین متین پیش نظر دارد نه منفعت جان خود و اقارب  
و دوستان خود و نه مضرت مخالفان و دشمنان و هر چند بحث سیاست ایمانی صحرا  
بیکران و در یانیت بی پایان اما آنچه در اینجا ذکر کرده شد ذره بیت از بهمن صحرا  
و قطره ایست از بهمن دریا هر که صاحب ذهن ثاقب و فکر صائب است از بهمن کلمات  
بأنصافین پس باریک بلند پله توان برداشت ذکر چند می از کلمات انبیاء که  
بیان آن در تحقیق حقیقت امامت بکار آید و جهان مناسب می نماید که در اینجا  
ناجای کلمات مذکور به شماریم تا در مقام تحقیق حقیقت امامت اگر کمالی از این  
کلمات مذکور شود ناظر در شخص آن در ضمن این کلام طویل پریشانی خاطر و سنگین نشود  
پس میگویم کمال اول و جااست است و آن است شعبه است محبوبیت بنسبت رب العالمین  
و عزت در ملائکه مقربین و سیادت بنسبت عباد صالحین و تجال شانی و ولایت است  
و آنرا سه شعبه است معاملات ربانی و مقامات روحانی و اخلاق انسانی اما معاملات

پس چندی از آن در مقام مذکور گردیده کلام و الهام و تعلیم و تفهیم و حکمت اقامات  
 پس عبودیت و عصمت و محبت و توکل و رضا و تسلیم و خوف و رجا و محو و وفا و صبر  
 شکر و تجرید و تفرید اما اخلاق پس سخاوت و شجاعت و علویت و وسعت و صلح  
 و استقامت و دوفور حمت و شفقت و خیرخواهی و دشمنان و قدرشناسی دوستان  
 و کمال ثالث لغت است و اورا صورتیت و حقیقت صورتش نزول امرست بجز  
 خلق احد و حقیقتش حدوث شفقت کامله است به نسبت انسان در دل کمال اربع  
 هدایت است و آنرا پنج قسم است نزول برکت و عقد ممت و فیض صحبت و خرق  
 عادت و اظهار دعوت و فیض صحبت را ظاهر است و حقیقت ظاهرش حدوث  
 رغبت اتباع است در قلب بسبب ملاحظه حال ایشان و حقیقت انعکاس نور عیسی  
 از دل ایشان بر دل هم نشینان ایشان و اظهار دعوت بر طریق محاورات عرفی است  
 نه اصطلاحات کتابی و دو طریق در آن اصل است بیان حکمت و کلام موخظت و  
 طریق ثالث از توابع آن و آن فن ظرافت است و جدل و آنچه بآن هدایت مینمایند  
 سکه چیز است عقائد و احکام و اخلاق کمال خامس سیاست ایمانی است و آن بر چهار  
 قسم است سیاست مدینه اعمالی و اموالی و سیاست ملت اعمالی و اموالی و آنرا  
 پنج ملکات عیبایه فراست و آثار و عدالت و حفاظت و نظم است  
 و کمال اول و دوم و سیوم و شعب و لوازم آنرا کمالات می نامند و چهارم و پنجم  
 و اقسام و طرق آنرا تکمیل می نامند قسم ثانی در بیان آنکه بعضی از اکابر اولیا  
 در کمالات مذکوره بانبیاء علیهم الصلوٰه و السلام مشابهت میدارند و آن مشتبه در تنبیه  
 تنبیه اول در بیان آنکه بعضی از بنده گان مقبولین هر چند منصب نبوت نمیدارند  
 اما از کمالات مذکوره تنبیه فراخور استعدا و خود میدارند باید دانست که دلائل  
 کتاب و سنت بر این معنی دلالت میدارد که تنبیه از این کمالات مذکوره بدو گونندگان

مقبولین هم میرسد هر چند آیات واحادیثی که دلالت بر اتصاف مقبولین باین کمالات مذکوره  
میدارد اگر چه ابوالاستیعاب ذکر کرده شود و در بیان هر هر کمال علوه و علوه شود از  
آیات واحادیث گذرانیده شود نهایت تطویل کلام در نی مقام لازم آید بنا بر علیه بذکر  
چند سے از کمالات مذکوره اجمالاً که عمده ترین آنهاست در نی مقام التفاکرده شد تا حال  
دیگر کمالات بالا و لے در ان فہیدہ شود پس میگویم اما ثبوت و جاہت اجتنابی مر غیر  
ان بسیار راس مستفاد ازین آیت میشود اِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا سُلَيْمُ إِنَّ اللَّهَ  
اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى سَائِ الْعَالَمِينَ ه وقال الله تعالى  
فَقَبِّلْهَا نَحْنُ يَقْبُولُ حَسَنَ وَابْنُهَا نَبَا نَا حَسَنًا و درین کریمه ثانیه ذکر توجه و خت  
حضرت حق است بسوی حضرت مریم درس طفولیت و قال رسول الله صلعم لفاطمة  
ان الله اطلع على اهل الارض فاختار اياك و جعلك و ذکر شعب آن تفصیل پس  
ذکر محبوبیت نسبت رب العالمین درین آیات واحادیث واقع شده قال الله تعالى  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِخَيْرٍ مِمَّا سَحَبْتُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ  
و مرا و ازین قوم درین کریمه حضرت صدیق اکبر و اتباع ایشانند که بر تدرین مقابله نمودند  
قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم اتق باحب خلقك اليك يا كل محي هذا  
الطير فحجاءه على فاكل معه وقال النبی صلعم ان الله تبارك و تعالی امر نوح  
اربعة و اخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله سمهم لنا قال على منهم يقول ذلك  
ثلاثا و ابوذر و مقداد و سلمان امرني بحبهم و اخبرني انه يحبهم و اما و كبريت  
در ملائكة مقررین فقد قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا  
تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم تعدون  
نحن اولياءكم في الحياة الدنيا و في الاخرة وقال النبی صلعم ان الله و ملائكة  
يصلون على معلم الناس الخير وقال النبی صلی الله علیه وسلم لبعض الصالحين

اذ رآهم جالسين لذكور الله ان جبرئيل اخبرني ان الله يتباهى بهم  
 الملائكة وقال النبي صلى الله عليه وسلم من سلك طريقاً يطلب فيه علماً  
 سلك الله به طريقاً من طرق الجنة وان الملائكة لتضع ارجلها رضى لطالب العلم  
 وان العالم ليسنتغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الحيتان في جوف الماء  
 وقال صلى الله عليه وسلم ان احب الناس الى الله يوم القيامة واقرهم مجلساً امامه  
 عادل وقال حكايته عن ربه تبارك وتعالى ان عبداً اذا ذكرني في ملائكة ذكرته  
 في ملائكتي منه وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله اذا احب عبداً دعا جبرئيل فقال اني  
 احب فلاناً فاحبه قال فيحبه جبرئيل ثم ينادي في السماء فيقول ان الله يحب  
 فلاناً فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول في الارض وقال صلعم  
 اهتز المرسل موت سعد بن معاذ وقال صلعم العالم يدعى عظيماً في السماء  
 واما سياوت يعني رسالت وريان رب العالمين وعباد مقبولين ووصول من  
 غيبي وخصاً مقبوليت ورحبت واتباع ايشان قال الله تبارك وتعالى وَمَنْ يُطِيعِ  
 اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّالِحِينَ وَالصَّالِحِينَ  
 وَالشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ وقال الله تعالى الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ  
 بِإِحْقَانٍ هُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ وقال النبي صلعم في حق علي لا يجبه الامؤمن ولا  
 يفيض الامنافق وقال صلعم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه  
 وقال صلعم مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن  
 تخلف عنها هلك وقال الخ تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لم تبطلوا  
 بعد كتاب الله وعترتي اهل بيته واما ذكر ولايت اجمالا فقد قال الله تعالى  
 اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ هَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا  
 يَتَّقُونَ هَ هُمُ الْبَشَرُ فِي الْخَلْقِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وقال الله تعالى اِنَّ

اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۝ واما ذكر شعب ان تفصيلا پس بايد دانست كه از انجمله الهام  
 است همین الهام كه بانبيا رسد ثابت است از راجح ميگويند و اگر غير ايشان ثابت  
 ميشود و از راجح ميگويند و گاهي در كتاب رسد مطلق الهام را خواه بانبيا رسد ثابت  
 خواه با وليا رسد و حي نامند و اين مطلق الهام گاهي در صورت كلام از پرده غيب  
 مكنس لاريب نازل مي گردد و كما قال الله تبارك وتعالى وَإِذَا أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ  
 أَنْ امْسُوا بِي وَيَسْئُلُوهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَوْحِيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ ارْضِعِيهِ  
 فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَإِلْفِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ  
 وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ۝ وقال الله تَعَالَى فَلَمَّا يَأْذَى الْفَرِيقَيْنِ إِمَّا أَنْ  
 تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا وقال النبي صلى الله عليه وسلم قد كان  
 فيمن قبلكم من الامم محمد ثون فان يك في امتي احد فانه عمر و گاهي  
 همین الهام بواسطه ملك ميشود و كما قال الله تَعَالَى وَاتَّخِذْ فِي الْكِتَابِ مَرْسِمَ  
 إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا  
 إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ أَكُنْتُ  
 نَفِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي  
 غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ نَفِيًّا قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلِيمٌ  
 هَدِيدٌ وَلْيَجْعَلْهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا ۝ وقال الله تَعَالَى  
 وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى  
 سَاءِ الْعَالَمِينَ ۝ يَا مَرْيَمُ اقْنُصِي لَوَلِيَّاتِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ ۝  
 وقال الله تَعَالَى وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمُسْتَعْتَبُ  
 عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۝ وگاهي  
 همین الهام همین طريق دفع مي شود كه خود بخود از دل حسب الهام كلامي جوش ميرد



وَأَنَّ رُبَّ رِجَالٍ مِمَّنْ رَأَوْهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يُوَلَّى كَأَنَّ الْوَيْلَ لَهُمْ  
 نَفْسًا فِي يَدِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ إِنْ رَأَى الْقُدْسَ نَفَثَ فِي رُوحِي وَإِذَا بَسَّتْ أُولِيَاءُ اللَّهِ عَشِيرَتُهُ  
 سَكِينَةً يَكُونُ فِيهَا نَجْمٌ صَحَابُهُ ذَكَرُ مَوْدُودٍ إِذْ مَا كُنَّا نَبْعُدُكَ السَّكِينَةُ تَنْطَلِقُ عَلَى لِسَانِ  
 عَمْرِو قَلْبِهِ وَبِإِسْمِ قَصَصِ الْأَمْثَالِ إِنْ مِنْ جَنَابِ فَارُوقٍ غَطَّمَتْ مَرَدِيَّتَهُ وَازْجَمَتْ  
 الْبَهَامُ خَوَابِهَا كَمَا أَنَّ الْقَبُولِينَ عَالِي مَقَامٍ وَحَالَاتٍ مَنَامٍ بِرَأْسِ الْأُمُورِ غَيْبِيَّةٍ  
 مِيقَاتٍ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُبَشِّرَةُ قَالُوا وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ  
 يَرِيهَا الْمُؤْمِنُ أَوْ تَوَعَّلَهُ وَازْعَمُهُ كَمَا لَا تِلَاوِيَّةَ تَعْلِيمٍ غَيْبِيَّةٍ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ  
 وَتَعَالَى وَقَالَ أَلَمْ نَبَيِّنْ لَهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا الْأَخْيَارُ يَكُونُ لَهُ  
 الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ إِتِ اللَّهَ  
 اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَظَاهَرَتْ لَهُ طَالُوتُ بْنُ  
 نَبُوذٍ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ ذِكْرًا مِنْ عِنْدِنَا  
 عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وَمَرَادُ الْأَرْجَاءِ فِي مَقَامِ حَضْرَتِ خُصْرَانْدَوِشِ الْأَشَانِ بِرُوحِ  
 الْأَقْوَالِ الْأَرْجَاءِ نَبِيَّارِ نَسْتَنْدُ الْأَرْجَاءِ مَذْكُورَةٍ تَقْنِيمِ غَيْبِيَّةٍ وَمَعْنَى أَنَّ الْقَارِ  
 بَرَكْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَنَظَرُكَ قُوَّةَ نَظَرِهِ الْأَكْشَانِ كُشَانِ بَرَاهِ رَاسْتِ أَرْدُوهُنَّ شَخْصِ  
 رَسَانِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَفَقَمْنَا هَاسِكِيْنَا وَكَلَّلْنَا تَيْنَاهُ حَكْمًا وَعِلْمًا  
 وَظَاهَرَتْ لَهُ حَضْرَتِ سُلَيْمَانَ دَرِينِ زَمَانِ كَهْفَتِ سَالِهُ لَبُودِهُ بِمَنْصِبِ نُبُوَّةٍ فَايَزَتْهُ  
 بُوُونَهُ وَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النُّعْمَةَ مَا عِنْدَنَا الْإِلهُ هَذَا الْقُرْآنُ  
 الْأَفْهَمُ أَيْطَعُ رَجُلٍ فِي كِتَابِهِ وَعَنْ عَلِيٍّ قَالَ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى  
 الْيَمَنِ قَاضِيًا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَرْسَلَنِي وَأَنَا حَدِيثُ السِّنِّ وَلَا عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ  
 فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ سَيَهْدِي قَلْبَكَ وَيُثَبِّتُ لِسَانَكَ قَالَ عَلِيٌّ فَمَا شَكَلْتُ فِي قَضَائِهِ

وفي التورينة المقدسة انه ليس قاض يقضه بالحق الا كان عن يمينه ملك وعن  
شماله ملك يسد دانه ويوفقانه للحق ما دام على الحق فاذا ترك الحق عرجا  
وتركاه وازاحله حكمت ست قال الله تبارك وتعالى وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ  
الْحِكْمَةَ اِنْ اَشْكُرْ لِلّٰهِ وَاِنْ اِنْكَرَ كُنْ مِنْ الْخٰسِرِيْنَ وقال صلى الله عليه وسلم ان اذار الحكمة وعلى بابها  
ودعى صلى الله عليه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحكمة وازعمه زين مقامات  
ولايت عبوديت ست قال الله تعالى فوجداه من عباده انا اتيناه رحمة من  
عندنا وقال الله تعالى اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِيْ ثَرٰوٰتٍ مِّنْ كَاسٍ كَانَتْ مِنْ اَجْلِهَا كُفُوًا  
عَيْنًا تَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيرًا وراوا زعيما له در مقام حضرت  
مرتضى و حضرت زهرا و امين شهيدين عليهم السلام انه وقال الله تعالى وعباد الرحمن  
الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و  
الذين يبيتون لربهم سجدا و قياما والذين يقولون ربنا اصرف عنا عذاب  
جحيمك ان عذابها كان غراما انها ساءت مستقرا و مقاماه والذين اذا انفقوا  
لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما والذين لا يدعون مع الله الها  
اخر ولا يفتنون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك  
يلق اثاما ايضا علفه العذاب يوم القيمة و يجلد فيه مهانا الا من تاب  
وامن وعمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا  
رحيما ومن تاب وعمل صالحا فانه يتوب الى الله متابا والذين لا يشهدوا  
الزور و اذا مروا باللغوم و اكراماه والذين اذا ذكروا بايات ربهم لم  
يخروا عليها صما و عميانا والذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذرياتنا  
قرة اعين واجعل لنا للمتقين اماما اولئك يجزون العرفة بما صبروا  
ويلقون فيها تحية و سلاما خلدين فيها حسنت مستقرا و مقاماه و ازاعظم





تجدده هادیامهدیا یاخذ بکمال الصراط المستقیم اما اقسام هدایت پس از آنکه نازل  
برکت است قال النبی صلعم فی الشام ان فیها ابدال بهم بیطا اهل الارض وبهم یرزقون  
وبهم ینصرون من اعدائهم واما عهدت قال الله تعالی وَالَّذِينَ یُؤْمِنُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا  
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیَّتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وَاجْعَلْ لِّلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا ه و قال الله تعالی حَتَّیْ ذَلَّلْنَا  
اَسْنَدَهُ وَبَلَّغْنَا رُبْعَیْنِ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِیْ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِیْ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی  
وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَاَصْلِحْ لِّیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اِنِّیْ تَبَّتْ اِلَیَّكَ وَاِلٰی مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ه  
وقال النبی صلعم ارحم امتی بامتی ابو بکر یعنی بسیار شفقت وافر و در نسبت ایشان و  
بنایت مصروف میدارد باصلاح حال ایشان و اما فیض صحبت فقال الله تعالی یَا اَیُّهَا  
الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُلُوا مِمَّا عَصَا دِیْنِ ه و قال النبی صلی الله علیه و سلم فی الذین  
یجلسون لذكر الله طهیم القوم لا یشقی بهم جلسهم و قال النبی صلی الله علیه و سلم  
ان خیار عباد الله الذین اذاروا اذکر الله و قال صلی الله علیه و سلم مثل المجلس  
الصالح والسق کحامل المسک و نافخ الکبیر فحامل المسک اما ان یجذیک و اما  
ان تبطل منه و اما ان یجذریها طیبة و نافخ الکبیر اما ان یجذق ثیابک و اما ان  
یجذ منه ریحا خبیثة و قال ابن مسعود لجلس من عمر خیر من عبادة سنة  
و الاخرق عادت پس احتیاج به بیان ندارد و زیرا که ظهور خواری از زبان راه حق که  
الاتباع انبیا اند بجهی مشهور و متواتر است که حاجت بیان نیست و اما اظهار دعوت  
قال الله تعالی کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ  
عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَى الْخَیْرِ  
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و قال النبی صلعم ان الله و ملائکته  
یصلون علی معلم الناس الخیر و قال النبی صلی الله علیه و سلم من دعی الی الهک  
کان له اجره و اجر من عمل علیه من غیره ان ینقص من اجرهم شیئا و قال

صلی الله علیه و آله انما العلماء ورثة الانبیاء و از جمله کلمات مذکور و سیاست ایمانی  
 قال الله تعالی انا انزلنا التوراة فیها هدی ونور وحکم بها البتة الذین استلموا  
 للذین هادوا و الکتابیین و الاکثربکم و قال النبی صلی الله علیه و سلم تكون النبوة  
 فیکم ما شاء الله ان تكون ثم یرفعها الله تعالی ثم تكون خلافة علی منهاج النبوة  
 ما شاء الله ان تكون ثم یرفعها الله تعالی ثم یکون ملکا عا صا فیکون ما شاء الله  
 ان یکون ثم یرفعها الله ثم یکون ملکا جبریة فیکون ما شاء الله ان یکون ثم  
 یرفعها الله تعالی ثم تكون خلافة علی منهاج نبوة ثم سکت و از جمله مناصب  
 سیاست ایمانی فراست است قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن  
 فانه ينظر بنور الله تعالی و از جمله امارت است قال النبی صلی الله علیه و سلم فی  
 اسامة بن زید ان کنته تطعون فی امارته فقد کنتم تطعون فی اماره لیه  
 من قبل و ایسم الله ان کان تخلیقا لا لامادة و از جمله عدالت است قال النبی صلی الله  
 علیه و سلم اتقوا هم علی الخ و از جمله خفاقت است و از ادو شعبه است انتقام امث که صاحب  
 این خدمت را عس میگویند و سد مفاسد دین و ملت که صاحب این خدمت را با  
 میگویند اما اول نقد روی کان قیس بن سعد من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب الشرط  
 من الامیر و صاحب الشرف عس را میگویند و اما ثانی قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد مراد ازین ام عبد عبد الله بن مسعود است  
 و اما بطاعت که آن را امانت نیز گویند قال النبی صلی الله علیه و سلم لكل امة امان  
 و امان هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح آنچه درین تنبیه مذکور گردید از اتمام این بیان  
 واضح شد که کلمات مذکور و چنانکه در انبار الله یافته میشود همچنین اتباع ایشان را هم از ان  
 نصیبی میرسد هر چند همه کلمات مذکور از صدر در عیاقام بالاستیجاب مذکور نگردیده  
 و آنچه مذکور گردیده تمامی شواهد آن از کتاب و سنت مذکور نشده بلکه از کلمات مذکور

آنچه عمده ترین آنها بود در مقام مذکور گردید و میر ذکر شود و دلایل قلیله از کتاب و سنت  
 اکتفا کرده شد تا نمونه باشد برای منفعت طالب حق و هر که ذهن ثاقب و فکر صائب  
 داشته باشد کمالات غیر مذکوره را بر کمالات مذکوره قیاس تواند کرد و از همین شواهد  
 قلیله بدلائل کثیره پی تواند برد و اندر پیدی من یثا ر الی صراط مستقیم  
**تنبیه ثانی** در تحقیق معنی مشابهت اولیا با نبیا در کمالات مذکوره بآید و است  
 که هر چند مراتب عالیه از کمالات مذکور مخصوص است بذوات انبیا علیهم السلام فاما اصل  
 هر کمال و تخم این نهال در دل هر مومن صحیح الاعتقاد و مسلم قوی الانقیاد یافته می  
 شود مثلا هر مومن صادق را یک گونه و جاسمی بجنور حضرت باب العالمین و در جمیع ملا  
 مقربین ثابت است کما قال الله تعالی **الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الصَّلَاحَ وَمِنْهُمْ لَقِيْلُهُمْ**  
**يَحْمِلُونَ** و **يُؤْمِنُونَ بِهِ** و **يَسْتَغْفِرُونَ** **لِلَّذِينَ آمَنُوا** و همچنین نوعی از ولایت  
 مخلص اثابت است قال الله تعالی **إِنَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ**  
**يَحْزَنُونَ** **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ** چنانکه شوت نوعی از اصل ولایت با  
 هر مومن ازین که میره مستفاد گردید همچنین ثبوت نوعی از شعب و فروع آنهم برای هر  
 مومن از آیات و احادیث مستفاد می شود مثلا از جمله الهام است که ملک بهم خیر می  
 هر مومن ملازم است و آن مومن در اکثر احوال تابع الهامات اوست و همچنین  
 تعلیم و تعزیم در مقام بطریق رویا هر مومن را حاصل و قدری از توکل که باعث بر ترک  
 اسباب شرکیه و محرمة شرعیه باشد از لوازم اصل ایمان است کما قال الله تعالی  
**وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** و همچنین قدری از زهد که باعث آن بر ترک مستلذات  
 ممنوعه شرعیه باشد از ارکان اسلام است و همچنین بوجهی حفاظت عینی بواسطه ملک  
 لهم خیر یا بواسطه غلط و تذکیر مادیان راه حق بسوی هر مومن متحقق است و همچنین  
 از بعثت و هدایت که ادنای آن فرضیت امر بالمعروف و نهی عن المنکر است هر مومن

حاصل همچنین شرکت در ریاست ایمان در بعضی اوقات مثل شرکت در اقامت جهاد و در صورت  
 تغییر عام یا غلبه بخار بر ذمه هر مسلم واجب پس فی الحقیقه اصل انبیه کمالات از لوازم اصل ایمان است  
 و کمال آن از لوازم کمال آلفه که ایمان کامل تر ظهور آنها را این کمالات قوی تر پس گویند که کمال  
 از این کمالات یک سلسله است که ابتداء آن از نفس ایمان حادث میشود و باعتبار تفاوت  
 مراتب ایمان در مراتب آن کمال هم تفاوت می گردد تا آنکه بر تبه نبوه منتهی می شود که هر کمال آنجا  
 کمال خود می رسد پس لابد اگر در سلسله مراتب هر کمال ضعف مراتب آن گرفته که نصیب به عوام  
 مومنین است تا اقوی آن که نصیب انبیاست تا مل نماید البته واضح خواهد گردید که اگر چه  
 مراتب مذکوره مرتبه است که متصل مرتبه کمال انبیا واقع گردیده که ضعیف است از مرتبه کمال انبیا  
 و اقوی است از سایر مراتب دیگر پس هرگز مرتبه مراتب کمال انبیا را در سلسله مراتب آن  
 کمال شمار نمی کنیم بنا بر آنکه انبیا را بعد نوعی دیگر اند و سایر بشر نوعی دیگر پس همین مرتبه  
 کمال را که متصل مرتبه کمال ایشان واقع است منتهای سلسله مراتب کمال مذکور بشماریم  
 و اگر مرتبه کمال انبیا را هم در همین سلسله وارد کنیم پس کمال ایشان را در درجه اول بنهیم  
 و این مرتبه را در درجه ثانیه و تیر باید است که تفاوت و تنگی در میان مراتب هر کمال قوه و ضعیف  
 واقع است آنرا بشما به اختلاف شمای منسلک در سلسله احد باید دید تفصیلات آنکه اختلاف  
 در میان شیئین بدو پنج واقع میشود اول آنکه هر یک از آن هر دو شیئ نسبت دیگری در ذات و  
 آثار و احاطام اصیب زمی ظاهر داشته باشد مثل اختلاف در میان چوب و سنگ انسان  
 و حیوان و اسب و گاو و شیر و بز و امثال ذلک دیگر آنکه هر یکی نسبت دیگری را متناهی  
 نداشته باشد و بالذات در میان آنها اختلاف نباشد بلکه هر دو در یک سلسله منسلک باشند  
 و از یک جنس معدود اختلاف فقط باعتبار کمال نقصان باشد و بس مثل اختلاف مراتب  
 حرارت که حرارت قویه و ضعیفه هر دو از قسم حرارت اند و متحد الجنس اگر چه باعتبار شدت  
 و ضعف تفاوت می یابند همچنین اختلاف در مراتب برودت و مراتب نور و ظلمت اختلاف



مراتب الوان در ضعف و قوه و اختلاف مراتب شهرت و تنگی و شوری و انقباض و کثافت  
پس از لوازم اختلاف اول آنست که اشتباه را در ان گنجایش نیست مثلاً در میان چوب  
و سنگ هیچگونه اشتباهی نیست و در میان اسب و خرافه اشتباهی نه بخلاف اختلاف  
ثانی که هر چند در بعضی مقامات درین قسم هم اشتباه را گنجایش می باشد اما در بعضی مقامات  
التماس شد بدجای راه می باید که امتیاز آن بدقت نظر هم متعذر نیست و مثلاً اگر چه میان  
حلاوت قند سیاه و قند سفید اصلاً اشتباه نیست فاما در میان حلاوت شکر سفید و سفید  
مصنوع و حلاوت قند سفید بدجای التماس واقع است خصوصاً وقتی که با ورجی است و در سطح  
باریک مصفا را در آن نچینه باشد که امتیاز آن را بدقت نظر در یافت نتوان کرد و اصل  
مقام آنست که چون سلسله مراتب مختلفه یک چیز را ملاحظه نمایم پس اگر ادانای او را نا علای  
قیاس کنیم البته امتیاز در اینها ظاهر و باهر می باشد و اگر کثیر باشد از ان با مرتبه دیگر که متصل  
واقع است قیاس نمایم لابد از آن امتیاز فیما بینها متعسر بل متعذر میگردد و بعضی ظاهر است بر آن  
و بدان سلیم پس باید دانست که اختلاف مراتب کمالات مذکوره از قبیل اختلاف ثانی است  
نه از جنس اختلاف اول چه اختلاف مراتب محبوبیت محبوبین و مراتب توکل متوکلین و مراتب  
سخاوت اهل سخاوت و مراتب شفقت مشفقین و مراتب برکت منبرکین و مراتب خیر است  
مفسرین از جنس اختلاف مراتب اقسام بود رنگ است نه از قبیل اختلاف چوب و سنگ  
پس اگر توکل اذنامی مومن را با توکل انبیاء مقایسه کند البته هیچگونه مماثلتی در میان  
این هر دو توکل بدرک نخواهد گردید و اگر توکل زید را با توکل عمر که در معنی توکل قریب  
به هم باشند مقایسه کند پس اگر چه یکی را قوتی نسبت دیگری در نفس الامر متحقق باشد  
اما در ظاهر نظر امتیازی دریافت نخواهد گردید پس واضح گشت که مرتبه هر کمال که در  
انبیاء ثابت است اگر آنرا یا مرتبه همان کمال که در ادانای مومنین واقع باشد مقایسه  
کنند البته هیچ اشتباهی و التماسی در میان این هر دو مرتبه نخواهند یافت فاما اگر مرتبه

ایشان را با همان مرتبه مقایسه کنند که متصل مرتبه ایشان واقع است بوجهی معنی مماثلت  
ظاهر خواهد گردید که بجز علام الغیوب بحقیقت امتیاز یک در نفس الامر فیما بینما تحقیق است که فی علم  
نحو ایدرسید و همین مماثلت را مشابهت میگویم پس کسیکه بر مرتبه ثانیة از مراتب کمال مذکور  
متصف باشد بهر نسبت مشابه بانبیاء در آن کمال قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَائِهِ بَنِي إِسْرَئِيلَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِحَقِيرِ  
ابْنِ كِرْطَالٍ اشْبَهْتَ خَلْقِي وَخَلْقِي وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمُهَدِّي  
عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ يُشَبِّهُ خَلْقِي وَلَا يُشَبِّهُ خَلْقِي وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ أَنْتَ أَخِي  
فِي الدِّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَقَالَ أَحَبُّ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيَّ عَيْنَيْنِ مِنْ بَنِي إِسْرَئِيلَ فَيَنْظُرُ إِلَيَّ لَدُنِّي وَأَنَا  
مُحْزِنٌ لَهُ بَنِي إِسْرَئِيلَ إِنَّهُمْ شَبَّهُوا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِأَنْبِيَائِهِمْ وَنَسَبُوا لَهُمْ  
پس می گویم که امامت در هر کمال عبارت است از حصول مشابهت تمامه بانبیاء ایدرسید در آن  
کمال مثلا علم با حکام شرعیه بدو طریق حاصل میشود تقلید و تحقیق و علم بانبیاء از جنس علم  
تقلیدی صلا نیت بلکه آنچه ایشان را ازین علم بدست آید همه بطریق تحقیق حاصل شد  
و تحقیق از دو طریق است اجتهدا و شبهه طیکه معقول فی وی العقول باشد و الهام شبه طیکه از  
داخلت نفسانی محفوظ باشد پس مشابه بانبیاء در علم احکام یا مجتهدین مقبولین باشند یا همین  
محققین و از بسبب استناد احکام بسوی کشف و الهام در او اتم است معروف نبوده پس مشابه  
بانبیاء درین فن مجتهدین مقبولین اند پس ایشان را از ائمه فن باید شمر و مثل ائمه اربعه  
هر چند مجتهدین بسیار از بسیار گذشته اند فاما مقبول در میان جمهور امامت همین چند  
اشخاص اند پس گو یا که مشابهت تمامه درین فن نصیب ایشان گردیده بنا علیه در میان  
جما سیر اهل اسلام از خواص و عوام بقلب امام معروف گردیدند و بقوت اجتهدا موصوف  
و در عقاید نیز تقلید از علم انبیا هیچ داخلتی نیت پس طریق ایشان در فن باتدال است  
یا الهام و طریق استدلال ظاهر است و طریق الهام مخفی پس مستدلین را مشابهت ظاهر

بدگیری ملتبس میگردد و حال آنکه منافع مذکور در نفس تصدیق تعلیق میدارد نه بآرزوی حصول  
تصدیق چنانکه آثار شجاعت تعلق بنفس شجاعت میدارد نه بآرزوی حصول شجاعت بنا علیه  
امری از امور ظاهره که عبارت از اقرارسانی است قائم مقام همان سرخنی که عبارت از  
تصدیق قلبی است فرمودند و همین اقرار را مدار احکام شرعی نمودند و احکام اسلام بر همین  
شخص جاری نمودند که اقرارسانی از و صادر گردد و همچنین قیاس باید کرد حصول قلب احکام  
ظاهره را در باب صلوة و حصول معنی سخاوت و ادای قدر معین مال را در باب زکوٰۃ و حصول  
ملکه صبر و ترک اکل و شرب و جماع را در باب صوم و جوش عشق و محبت و طواف و سعی را  
در باب حج و جوش زدن غیرت ایمانی و جمعیت اسلامی و میل نهیب و کارزار را در باب جهاد  
و رضای جانبین و ایجاب قبول را در باب نکاح و بیع و سایر عقود و حصول معنی مشقت سفر را  
در باب احکام سفر و علی هذا القیاس باجمعه تمام شریعت را بمناسبت یک شخص مجسم باید فهمید که  
او را ظاهریست و آن جسم مرکب است از جسم و عظم و عظم و خلط و دارکان و حقیقت است  
و آن روح لطیف است از عالم امر که متبع قوای لطیفه است درین جسم مثل قوه باصره و سَمْع  
و ذائقه و شامه و نامیه و خیالیه و وهمیه و فکریه و امثال ذلک و چون این نکته واضح  
گردد پس نکته باریکتر باید فهمید که هر چند در باب تهذیب نفس انسان مقصود از انسان  
حقیقت شریعت که در دار الحجزه همان امور مخفییه ظاهر خواهد گردید و بقدر همان امور مخفییه  
بمدارج تعذیب تنعیم خواهد رسید قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَوْمَ تَبْلُغُ الشَّرَافُ فَمَّا لَكَ  
مِنْ قُوَّةٍ وَكَانَ نَاصِحٌ وَلَكِنْ مدار احکام شرعی و بنویس بر همان ظاهرست و پس درین  
حقیقت مفقود باشد و ظاهر موجود هر چند آن امر عند الله محض بی اعتبار است اما مردم  
در باب اجرامی احکام با صاحب صورت ظاهره همان معامله باید کرد که با صاحب حقیقت  
کردنی است مثلاً مقرر منافق اگر چه عند الله از زمره اهل نار است و اقیع انواع کفار اما مسلمین  
با او همان معامله باید کرد که با مومن حقیقی پس گویند که آن منافق مومن حکمی است و آن

مصدق مومن حقیقی یعنی منافعی و فوائد که مومن را از ایمان خود در دارالجزا<sup>۱</sup> مستوقع است  
آن همه مصدق را بدست خواهد آمد نه منافق را اگر کسی در اجرائی احکام منافق<sup>۲</sup> بهم حکم مومن<sup>۳</sup> دارد  
لهذا اورا مومن حکمی باید گفت همچنین کسیکه با زنی عقد نکاح بجزیر و اکراه کرد و در کمال لفظ ایجاب  
یا قبول از وصا در گردید پس هر چند این نکاح مثل انی در دارالجزا<sup>۱</sup> بپاداش عمل خود گرفتار  
خواهد گردید فاما در احکام ظاهره مثل ثبوت نسبت و علاقه مصاهرت و احکام موارثت  
نکاح مجبر<sup>۴</sup> مثل نکاح که نکاح او بر صنی طرفین واقع شده باید شد و همچنین قیاس باید کرد  
در عاید ریاکار و اخلاص شعار مثلاً مصلی<sup>۵</sup> مصلی<sup>۶</sup> مصلی<sup>۷</sup> حقیقی است که آنچه قرب و مرتبت خدا<sup>۸</sup>  
و نزول رحمت و برکت در دار دنیا و فوز بدرجات جنت در دارستی موعود در حق مصلیان<sup>۹</sup> است  
بلا ریب باین مصلی<sup>۱۰</sup> خواهد رسید و مصلی<sup>۱۱</sup> ریاکار مصلی<sup>۱۲</sup> حکمی است که تعزیر و حد تارکین صلو<sup>۱۳</sup>  
در دنیا از وساطت گردید اگر چه عند الله مثل تارکین صلو<sup>۱۴</sup> مرد و دست و از ان درگاه  
سراسر مطرود و قال الله تبارک و تعالی<sup>۱۵</sup> لِّلْمُضِلِّينَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ  
الَّذِینَ هُمْ یُرَاوُونَ وَ یَتَّبِعُونَ الْمَآءُونَ<sup>۱۶</sup> تنبیه ثانی باید دانست چنانکه واضح گردید که احکام  
شرعی<sup>۱۷</sup> حقیقت است و ظاهر اعتبار عند الله<sup>۱۸</sup> مربوط است بحقیقت و اجرائی احکام متعلق<sup>۱۹</sup>  
بطاهر<sup>۲۰</sup> همچنین مناصب شرعی<sup>۲۱</sup> ابر احکام شرعی<sup>۲۲</sup> قیاس باید نمود مثلاً حقیقت امامت در هر<sup>۲۳</sup>  
حصول معنی مشابهت با پیغمبران در همون کمال است و ظاهرش علامت است که در شرح  
چند خبر از علامات آن منصب قرار داده<sup>۲۴</sup> پس اعتبار عند الله<sup>۲۵</sup> منوط باشد بحصول معنی  
مشابهت مذکوره و احکام ظاهره<sup>۲۶</sup> مربوط باشد بوجود علامت آن پس صاحب حقیقت امام  
حقیقی<sup>۲۷</sup> آن کمال باشد و صاحب علامت امام حکمی<sup>۲۸</sup> آن کمال مثلاً امامت فقاهت<sup>۲۹</sup> حقیقی  
و آن ملکه اجتهد و صحیح<sup>۳۰</sup> صورت است آن بیان احکام غیر متصور<sup>۳۱</sup> علو<sup>۳۲</sup> درجه عند الله<sup>۳۳</sup> منوط بلکه اجتهد و تفویض<sup>۳۴</sup>  
تصا<sup>۳۵</sup> و افتار و احتساب مربوط است باین احکام اگر چه بحیث تقلید باشد پس قاضی مجتهد<sup>۳۶</sup> قاضی  
حقیقی<sup>۳۷</sup> است و قاضی مقلد قاضی حکمی<sup>۳۸</sup> هر چند قاضی مجتهد عند الله<sup>۳۹</sup> بغایت فضل و اکمل<sup>۴۰</sup> است

بر نسبت قاضی مقلد فاما مسلمین را با قاضی مقلد همان معامله باید کرد که با قاضی مجتهد کردنی  
 است مثل تسلیم نفاذ حکم او در مسائل اختلافیه و وجوب حضور در محکمه لطیف او و اقامت  
 حدود و تعزیرات بامراد و همچنین سیاست ایمانی را حقیقی است و آن مشابَهت است  
 با پیغمبر در باب و نور شفقت بندگان الهی و کمال رغبت با صلاح ایشان معاشا و معادا  
 بحکم حکومت مع وجود سلیقه نامی مذکوره از فراست و امارت و غیر ذلک و صورتی است  
 و آن اجرای احکام شرعیه است یعنی احکامیکه مخالف شرع نباشد پس علو درجه عندلهم  
 و قرب منزلت فی جوار الله منوط است بهمین شفقت و رغبت و وجوب اطاعت مربوط است  
 بر تسلط و اجرای احکامیکه مخالف شرع نباشد اگر چه اجرای احکام مذکوره بنا بر سیاست  
 سلطانی باشد یعنی بنا بر طمع مال و آرزوی حصول سلطنت و توقع اجتماع عساکر مسلمین بنا بر  
 برهم زدن مخالف خود پس صاحب سیاست ایمانی امام حقیقی است در فن سیاست و صاحب  
 سیاست سلطانی امام حکمی است در آن فن آری اگر احکام شرعیه را تبدیل نموده و  
 امریکه مخالف شرع است اجرا فرموده پس برین تقدیر در باب این حکم مذکور صورت  
 سیاست ایمانی را برهم زد پس اطاعت درین حکم بر کسی از مسلمین واجب نیست بلکه  
 ممنوع است و حرام قال النبی صلی الله علیه و سلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و امامت  
 عبارت است از وجود علامت آن مشابَهت در شخصیکه مشابَهت او را حاصل نیست بنا علیه  
 لازم آمد که اقسام امامت حقیقیه را در یک قسم بیان کنیم و اقسام امامت حکمیه را در قسمی دیگر  
**قسم اول** در اقسام امامت حقیقیه باید دانست که از بسکه امامت حقیقی در وصفی از اوصاف  
 مذکوره عبارت است از حصول معنی مشابَهت تامه در همون وصف با پیغمبر علیه السلام  
 و اوصاف مذکوره بسیار از بسیار است پس اقسام امامت هم چنانکه اگر ببیان حقیقت  
 هر قسمی از اقسام امامت و تفصیل احکام او متگشاشه شود هر آینه کلام در بنیقام بنایه بطریق  
 رسد بنا علیه اقسام عمده در بنیقام ذکر کرده می شود تا اقسام دیگر را بران قیاس نمایند

پس باید دانست که اگر فقط در کمال مجاہت و شعب آن و کمال ولایت و اقسام آن باشد  
 حاصل شود و در باب بعثت و هدایت و سیاست مشابہت حاصل نگردد پس از قسمی از اقسام آن  
 باید بشود و آنرا با امامت خفیہ تعبیر باید کرد و اگر بعثت و هدایت هم با او منضم شود از قسمی دیگر  
 باید بشود و او را با امامت باطنی مسمی باید ساخت و اگر سیاست هم با او منضم شود از قسم ثالث  
 باید بشود و او را با امامت تامہ ملقب باید نمود و در مقام قسمی دیگر هم بطا هر متصور می شود و آن  
 اینکه فقط در بعثت و هدایت مشابہت حاصل نشود و در وجاہت و ولایت و نہ در سیاست  
 و این قسم هر چند بطا هر متصور می شود اما باعتبار فکر دقیق و نظر عمیق این قسم طلست  
 زیرا کہ کلام در مقام در مقام امامت حقیقیہ است نہ در اقسام امامت حکمیہ پس فقط  
 وجود آثار بعثت و هدایت در مقام کافی نیست بلکه حصول معنی مشابہت تامہ با نسب  
 درین ہر دو کمال اقسام و شعب آن ضرورت پس گویند کہ حقیقت امامت در باب بعثت  
 و هدایت باین معنی ارجح می شود کہ حکیم علی الاطلاق بنا بر پرورش بندگان خود شخصی را  
 از مقربان بارگاہ خود چیدہ و برگزیدہ منصب نیابت انبیاء اعد در باب تکمیل عباد  
 با عطا فرمودہ پس تفویض منصب نیابت شخصی جلیل القدر بشخصیکہ در باب عزت  
 امت سار بجعل حضار در بار و در باب کمالات نفسانی مشابہت با منصب خود داشتہ باشد  
 منافی حکمت است پس واضح شد کہ حصول منصب نیابت انبیاء اعد در باب تکمیل بدون  
 حصول معنی مشابہت با ایشان در نفس کمال متصور نیست پس فی الحقیقہ  
 امامت باطنی است و منصب نیابت و حصول ثمر بدون تختم اصلا متصور  
 ممکن کہ چیزی را در ظاہر صورت مشابہت ثمری از آثار بارز زند بشاید آنکہ از  
 دہنهای بس نازک و لطیف مثل دہنهای انگور ترشیدہ بجای او نہند  
 چونی انگور حکمی باشد نہ حقیقی پس امامت باطنی را در وجہ است لباس ظاہر  
 است در بعثت و هدایت و حقیقت کمون و آن مقام وجاہت است و ولا

با امانت در کما است حاصل شود نه در کمالات ابواب سابقه و این قسم هم مثل عقل اول  
 نزد اهل اذنان ثاقبه افکار صائبه از قبیل محالات است چه از امامت در سیاست  
 درین مقام حصول مشابَهت ناممکن است بانیار الله و در قاست سیاست ایمانی نه سیاست  
 سلطانی و ظاهر است که سیاست ایمانی تمام و کمال از شخصی مثل سیاست بانیار الله  
 صادر نمی شود بی آنکه آن شخص از مقرران بارگاه ربانی باشد و محض در کمالات انسانی  
 و بدون آنکه مأمور بیکمیل عباد باشد و ما هر در طرق هدایت و ارشاد و این امر است بقیه  
 بعید از عقل و این شخص بدان مانند شخصی خلیفه بادشاهی حلیل القدر باشد و ابواب سیاست  
 سلطانی از دست او بخوبی سرانجام گیرد و باز در حق او گمان نکنند که هر چند ابواب سیاست  
 از بخوبی سرانجام شد فاما در کمالات ذاتیه مثل عقل و سیاست و فهم و فراست و محبت  
 از چنانند و همیشه بلند بباد شاه مذکور مشابَهت نمیدارد که این امر سرایر باطل است و محال  
 و این بدان ماند که کسی بگوید که فلان کس چه چند اشعار لطیفه میگوید اما از انرا که طبعی  
 ملکه شعر ندارد و هر چند معنایین دقیقه میزند اما حدت ذهن و ملکه تقریر و تحسیر نمیدارد  
 همچنین اما است ظاهر که آنرا خلافت میگویند بدنبال امامت باطنه قیاس باید کرد که  
 خلافت نیز لایمان ظاهر بادشاهی از اجتماع عساکر و لغا و حکم بر عایاد و تسلط بر بلدین  
 و بنابر قلاع و حصون و وجود اسلحه و امثال آنک و امامت باطنه به مشابَهت حقیقت سلطنت  
 مثل اقبال عقل و تدبیر و خزان و دفائن و امثال ذلک پس چنانکه رونق سامان سلطنت  
 و انتظام کارخانه حکومت و دلالت می کند بر وفور خزینه این وقوت و عقل و تدبیر و ترقی  
 اقبال مجید و جریان سیاست ایمانی راست راست بر قانون سیاست بسیار دلالت  
 میکند بر تحققت امامت باطنه پس فی الحقیقت ابواب امامت تمامه اصل است و ان است  
 بطنه است و اثریت و آن خلافت ظاهر پس از نیقیام واضح شد که آنچه زبان زد خواص  
 و عوام است که در بعضی احیان شخصی را منصب امامت ظاهره بحسب اتفاق بدست می آید

حالا نکه از امامت باطنه حاصل می باشد پس این کلامیت بعید از عقل محتمل است که مراد ایشان  
 از امامت ظاهره امامت حکمیه باشد پس حاصل کلام ایشان چنین باشد که بعضی اشخاص را  
 منصب سلطنت بدست می آید و سیاست سلطانی از دست ایشان بخوبی می انجامد چنانکه  
 ایشان در معاملات ربانی و کمالات نفسانی و اصلاح عالم و تربیت بنی آدم هیچگونه نسبت  
 با انبیاء و ائمه نمی دارند و مقرران بارگاه حضرت حق ایشان را از جمله کبریاست و عظماء ملت  
 نمی شمارند و این امر سر اسر حق است اما کلام درین مقام در تحقیق معنی سلطنت نیست بلکه  
 در تحقیق معنی خلافت نبوت است پس ازین بیان واضح گشت که عمده اقسام امامت حقیقیه  
 همین سه نوع اند اما امت خفیه و امامت باطنه و امامت تامه پس اقسام آنرا در ضمن تنبیهات  
 ثلثه باید شرح **تنبیه اول** در ذکر امامت خفیه باید دانست که امامت خفیه عبارت  
 است از حصول معنی مشابهت تامه با نسبیا را علیه السلام و سلام در منازل و جاه  
 و مقامات و ولایت و ازبکه سیادت که عبارت از وساطت است در میان رب العالمین  
 و بندگان او در باب وصول فیض غیبی نیز ایشان را حاصل میشود با وجودیکه ایشان  
 مبعوث برای هدایت نمی شوند پس لابد این وساطت متحقق می شود در باب وصول فیض  
 سکونیه و تشریحی یعنی حکیم علی الاطلاق ایشان را واسطه در تصرفات کونیه می گرداند مثل  
 نزول امطار و نمو اشجار و سرسبزی نباتات و بقای انواع حیوانات و آبادی قریه  
 و امصار و تقلب احوال و ادوار و تحول اقبال و ادبار سلاطین و انقلاب حالات  
 اغنیاء و مساکین و ترقی و تنزل اصاغر و اکابر و اجتماع و تفرق جنود و عا کر و رفع بلا  
 و دفع ربا و امثال ذلک قال النبی صلی الله علیه و سلم **اَلْاَبْدَالُ یَکُونُونَ بِالشَّامِ وَهُمْ**  
**اَرَبُونَ رَجُلًا کَلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ اَبْدَلَهُ اللهُ مَكَانَهُ رَجُلًا یَسْتَقْبِلُ بِهِمُ الْغَیْبُ وَیُبْصِرُ بِهِمْ**  
**عَلَى الْاَعْدَاءِ وَیُبْصِرُ عَنْ اَهْلِ الشَّامِ بِهِمُ الْعَذَابُ** و وساطت ایشان در امور مذکور  
 بسمه و به متحقق می شود اول نزول برکت و ثانی عقد مهت و ثالث ورود الهام اما نزول



برکت پس بیانش آنکه چنانکه حق جل و علا بجلت بالغه خود حرم آفتاب ادا سطر اشراق  
عالم فرموده و واقع تاریکی قرار داده پس هر چند انتشار نور در اطراف عالم و ضحلال ظلمت  
از روی زمین محض از قدرت کامله او تعالی هست هر که آفتاب اخلاق نور قرار دهد بر آئینه  
کافر گید و العیاذ بالله لیکن سنت الله بر نیطریق جاری گردید که هر گاه آفتاب طلوع می کند  
تمام عالم پر از انوار میشود و روی زمین از اجبار ظلمت پاک میگردد و همچنین از بسکه اکابر ایشان  
ملکی اند و بشر فکلی وجود با وجود ایشان آفتابی است که بر اوج جبرخ ملکوت تابیده و قرینیت از  
جبروت که در شب تاریک ناست درخشیده و لابد همراه نزول ایشان مینوری از غضب الغیب  
میفرماید که سبب اصلاح عالم و انتظام بنی آدم و باعث تغلب ادوار و تغییر اطوار میگردد و پس از  
از تغییرات و تقلبات مذکوره چه در اقطار عالم و اطوار بنی آدم حادث میگردد و همه از قدرت کامله  
ایشان نیست نه از نتائج طاقت امکانی نه اینکه حق جل و علا ایشان از قدرت آنها تصرف عالم  
عطا فرموده و کار و بار بنی آدم بایشان تفویض نموده پس ایشان بامر الهی قدرت خود صر  
می نمایند و این تصرفات گوناگون و تغییرات بوقلمون در عالم کون بر روی کار می آرند که  
این اعتقاد شرک محض است و کفر بجهت هر که بجای ایشان این عقیده قبیحه داشته باشد بشک  
مشک مردود است و کافر مطرود و با جمله نزول تقدیر الهی بنا بر وجاهت کسی یا دعای کسی از  
مقبولین امری دیگر و صدور تصرفات کونی از همان مقبول اگر چه بامر الله باشد امری دیگر که  
اول عین اسلام است و ثانی محض کفر مصرح بین تفاوت ره از کجاست تا کجایه اما  
عقد همت پس بدو وجه متحقق می شود اول و فور شغقت و ثانی ظهور اثر تقدیر اما اول پس  
بیانش آنکه از بسکه و فور شغقت پر نسبت عباد الله از جمله مقامات ولایت است پس لابد  
ایشان را بوجه اتم حاصل باشد اما چون ایشان برای هدایت مبعوث نیستند پس لابد شغقت  
ایشان مصروف باشد باصلاح حال معاشیه ایشان مثل دفع بلا یا حصول عطا یا وترقی  
حالی که خروج اقبال مثال ذلک پس چنانکه شغقت مبعوثین مصروف است باصلاح حال ایشان

در امور معاد همچنین شفقت این اکابر مبذول است باستقامت حال ایشان در مقدمه محاسن  
 پس شفقت مبعوثین به نسبت عباد الله بشایه شفقت آبار است به نسبت ابنار و شفقت  
 این اکابر به نسبت ایشان بشایه شفقت امهات است به نسبت ابنار پس چنانکه شفقت  
 پدری صلاح حال ایشان نظر میدارد اگر چه یک گونه رنجی فی الحال او را پیش آید و حال  
 شفقت مادری بالعکس است همچنین تفاوتیکه در میان شفقت مبعوثین و این بزرگواران  
 واقع است قیاس باید کرد باجمله وجود با وجود ایشان به سبب وفور شفقت سراسر در هر  
 حالی است و ایا نادیده عامی مقالی هم میکشد و محیب الدعوات و اسباب العطیات اکثر  
 ادعیه اضطراب را ایشان را که از شدت شفقت سر بر زده بمقتضای حکمت بالغه خود اجابت  
 میفرماید اما ظهور اثر تقدیر پس بیانش آنکه از آنجا که سینه صفا گنجینه ایشان بشایه آئینه  
 بیزنگ است و لبان شیشه بیزنگ از انعکاس نور غیبی سراسر درخشان است و نصین  
 لاریبی بر تمام عالم نور افشان هر چه در عالم تقدیر مقدم میگردد و واراده ربانی بصدد آن  
 متعلق می شود هر آینه خویش وجود آنچیز از دل ایشان جوش می زند و عار ظهور آن در سینه  
 ایشان خروش می کند و این است عامی بلا شک مستجاب میشود بحضور رب الارباب  
 چه ظهور این دعا تمهید نزول تقدیر ربانی است نه از مختلات تدبیر انسانی و اما ورود  
 الهام پس بیانش آنکه ایشان بطریق اشارت غیبی یا بطریق تفهیم و تعلیم باید در مناسبات  
 و معاملات مامور می شوند بفعلی از افعال عامه بشبهیه مثل کشتن کسی یا شکستن چیزی  
 یا دادن چیزی یا گرفتن چیزی و امثال آن از اموریکه در میان افراد بنی آدم متعاضل  
 با آنها جاریست اما دیگر افراد انسان همان امور را بنا بر اقتضای هوای نفسانی بعمل می آورند  
 و این اکابر بنا بر الهام ربانی چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرمودند و مَا فَعَلْتُمْ عَنْ أَمْرِي  
 پس همین افعال اقوال که از سایر بنی آدم صادر می گردد و در حق ایشان از جمله عادات  
 شمرده میشود و در حق این بزرگواران از جمله عبادات باجمله اعمال این بزرگان شمرده

با صلاح حال سالم و مژده اعمال دیگران راجع است با نیای لذات نفسانی بهیت موسی علیه  
 درخت آتش دیدند سبزشد آند زخمت اندر نار و شهوت و حرص مرد صاحب دل و پشیمین  
 دان و ایر و چنین انکار و حال ایشان را بر حال ملائکه قیاس باید کرد قتل نیز از ان بسیار  
 و اولی که از حضرت عزرائیل علیه السلام صادر می گردد چون بر طبق الهام ربانی است  
 سر مایه سعادت است و قتل حضرت ذکر یا که از ظالم شقی سر بر زرد چون باقتضای هوا  
 نفسانی بود و سراسر باعث شقاوت و از بسکه حال ایشان مثل حال ملائکه است پس چنانکه  
 ملائکه عدد و قسم اند ملا را علی و مدبرات الامر اما ملا را علی بپیشان ایشان اطلاقی است که  
 به صلاح قومی خاص شهری خاص اختصاص ندارد بلکه نظر ایشان متوجه است به صلاح تمام  
 عالم و خدمت کافه بنی آدم و اما مدبرات الامر پس هر یکی از ایشان موکل است بخارخانه  
 محبین و مهمت ایشان مصروف است با صلاح همون کار و بار کسی از ایشان موکل است  
 بر کارخانه ابر و میخ و کسی موکل است بر ارحام بنابر تصویر صورت و کسی از ایشان موکل است  
 بر حفاظت بنی آدم الی غیر ذلک همچنین بعضی ازین بزرگواران بنابر صلاح حال مطلق  
 بنی آدم مامور اند اختصاص بقومی از اقوام یا ببلدی از بلدان یعنی دارند مثل خضر علیه السلام  
 و ابدال اوتاد و افراد و بعضی دیگر بقومی خاص یا ببلدی خاص یا ببلدی خاص اختصاص  
 میدارند مثل قطاب و نجار و در قباء ایشان را از اهل خدمات میگویند پس قوم اول را بنیان  
 ملا را علی اند و قوم ثانی را بنیان مدبرات الامر و چنانکه گاهی در باب ادعیه حالیه و مقالیه ملائکه  
 مقربین اختلافی واقع میشود که یکی عروج قومی میخواهد و دیگری عروج قومی دیگر و یکی خبری را  
 ترجیح میدهد و دیگری خبری دیگر را و این را اختصاص ملا را علی میگویند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ تَبَارَكَ  
 حِكَايَةً عَنْ رَسُولٍ وَمَا كَانَ لِي مِنْ عَلَيْهِ الْمَلَكِ الْأَعْلَى إِذْ يُخْتَصِمُونَ  
 و باز حق جل و جلاله بحکمت بالغه خود امری را که مناسب مصلحت باشد اجرامی نماید گاهی نما  
 یکی را اجابت میفرماید و گاهی دعا و دیگر قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ تَزَلِي الْمَلَكُ

حَاقِقِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ لَكُمْ بِالْحَيِّ وَفِيهِ الْحُجَّةُ  
 اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ همچنین در میان اوصیه اهل خدمات و هم ایشان نیز تخلفی واقع می شود که یکی  
 ظفر و فیروزی لشکر مجزاه و دیگری فتح و نصرت لشکری دیگر حکیم علی الاطلاق و مالک بالاحتیاط  
 گاهی و عاکسی ابوقفا جابت میرساند و گاهی و عاکسی دیگری اقال الله تعالی ذلک  
 تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و باید دانست که این بزرگواران هر چند در اوصاف و جاهت و مقامات  
 ولایت مشابعت تمامه با انبیاء و ائمه می دارند اما چون منصب نیابت ایشان در باب هدایت و  
 مرتبه خلافت ایشان در باب سیاست منی دارند بنا بر علیه ملقب الله ملقب الله اند \*  
 تنبیه ثانی در ذکر امامت باطنه باید دانست که صاحب امامت خفیه از بک غلال طائفه  
 مقربین اند نه مثال انبیاء و مرسلین مأمور بر عایت نظام عالم اند منبجوث بهدایت بنی آدم  
 منصوب برای خدمت شان تکوین اند نه متبوع در احکام شرع متبیین بنا بر علیه ملقب ملقب  
 امام نگردیدند و به منصب بعثت نرسیدند و از باب امامت تمامه ملقب بحلیفه راشد اند پس  
 متبادر از مطلق لفظ امام صاحب منصب امامت باطنه است و بس بلکه در کلام ملک علام  
 اکثر استعمال لفظ امام بر صاحب همین منصب است قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَإِذِ ابْتَلَى  
 إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا وَنَزَّلْنَا مِنْكَ الْحَدِيثَ وَنَزَّلْنَا  
 خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامِ سیاست صورت نه بسته بلکه آنچه انجناب را پست عموم ناس ثابت است  
 همین متبوعیته در اقام هدایت است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ إِبْرَاهِيمَ يَهْدُونَ  
 بِأَمْرِهِ نَاكِلًا صِدْقًا وَكَانُوا يَا أَيُّهَا الْيُوقِنُونَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَاكُمْ إِمَّةً يَهْدُونَ  
 بِأَمْرِكُمْ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكُمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَأَقَامِ الصَّلَاةَ وَآتِ الزَّكَاةَ وَكَانُوا الْفَكَاهِدِينَ پس  
 باید فهمید که از آنجا که ایشان مثال انبیاء و ائمه در حال انبیاء و ائمه در باب اقتدار هدایت مختلف  
 از بعضی اقتدار هدایت بوجه اتم صورت است مثل خاتم الانبیاء و کلیم الله علیها السلام و از بعضی  
 ایشان کمتر و از بعضی ایشان اقل خلیل مثل حضرت نوح علیه السلام و از بعضی ایشان یک فرد

از افرادی آدم هم هندی نشده مثل حضرت لوط علیه السلام پس چنانکه هر یک از ایشان را  
و جاهت و مقامات ولایت خالق بود و بار سال بعثت لائق و در و فور رحمت و شفقت  
یگانه عصر بود و در ابواب هدایت یکتای و هر قلت و کثرت ظهور هدایت هیچگونه باعث  
ایشان در منصب خود نگردیده و ازین سبب هیچ وجه غبار منقصه بدامن پاک ایشان  
نرسیده بآنکه کلام باهدیگر در منصب نبوة یک رنگ اند و در میزان رسالت هم رنگ  
همچنین قیاس باید کرد که شان امه هم در باب قلت و کثرت انتشار هدایت مختلف است  
با وجود تماثل ایشان در منصب امامت قلت ظهور هدایت از امامی باعث سقوط اواز  
علو و کمال یا انحطاط او در منصب امامت نمی تواند شد همین امه اهل بیت اند که از جمله  
ایشان امام جعفر صادق که پیشوای عالم اند و در همنامی بنی آدم و از جمله ایشان جدا  
انجانب حضرت سجاد اند که غیر از چندمی اکابر اهل بیت کمتر کسی از ایشان مستفید گردید  
پس بملاحظه این تفاوت اثبات منصب امامت یکی و سلب آن از دیگری مبنا بر اثبات  
نبوة جناب حبیب کلیم است و سلب آن از لوط و العیاذ بالله پس از اینجا امامت منقسم شد  
با امامت مشهوره و غیر مشهوره پس امامت فی الحقیقه از عطایای ربانی است نه از اصطلاحات  
انسانی آری اگر سادات مندان اهل زمان بآن فیضیاب شوند آن امامت مشهوره باشد  
و الا غیر مشهوره در مقام چند لطیفه است که در ضمن چند نکته بیان باید کرد نکته اول  
امامت خل رسالت است بنمای آن بر اظهار است نه بر اخفا بخلاف سایر ابواب ولایت  
پس چنانکه ادعای منازل جاهت و ادعای مقامات ولایت و بیان معاملات  
ربانی و کشف اسرار روحانی در حق ارباب ولایت مظنه سلبی زوال است همچنین در حق  
ایشان باعث ترقی و کمال انچه از قسم کلمات فخریه امه هدی سر بر میزند مثل انچه از حضرت  
امیر المؤمنین علی مرتضی منقول است اَنَا الصِّدِّيقُ الْكَلْبُ لَا يَقُولُ لَهَا بَعْدِي إِلَّا الْكَذَّابُ  
وَاَنَا الْقُرْآنُ السَّاطِقُ و انچه از سید الشهداء در معرکه کربلا از اشعار مفاخرت

مردیت و همچنین از سائر ائمه اهل بیت و سید می عبد القادر جیلانی و دیگر ائمه بهی این کلمات  
 از قبیل تحدیث بجمعه الله ثبوت بر حجت الله باید شد و ناز جنس هرزه سرانی و خود ستانی  
 بیت کار با کناز قیاس از خود بگیرد گرچه ماند در نوشتن سیر و شیر پخته ثانی  
 امام نائب رسول است آنچه سنت الله در بندهاگان خود بواسطه انبیاء و رسل جاری نموده  
 همان سنت بواسطه ائمه هم جاری میفرماید و از انجمله تمام حجت است به بعثت ایشان یعنی  
 تا و قتیکه بعثت رسول متحقق نمی شود و وجود و انکار ایشان در اشقیاء سر بر نیزند انتقام ملک  
 علام به نسبت اهل معاصی و انما متحقق نمی گردد **قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ**  
**حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا** و این تمام حجت به بعثت ائمه هم ثابت میگردد **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى**  
**وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقُرْآنِ إِذْ جَاءَهُمُ الْبُرْهَانُ مِنَ اللَّهِ فَكُفَرُوا بِهِ وَكَانُوا كَافِرِينَ**  
 که هزارمین حضرت روح الله بسوی ایشان مبعوث شده بودند و آخر الامر اهل انطاکیه ایشان  
 بحدود و انکار پیش آمدند و در انتقام ملک علام گرفتار گردیدند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا**  
**عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ بَعْدِ مِمَّنْ جَاءَهُمُ الْبُرْهَانُ وَكَانُوا كَافِرِينَ لَئِنْ كُنْتُمْ إِلَّا حِجَابًا مَحْجُورًا فَادْعُهُمْ**  
**خَالِدُونَ** پس این معنی بالیقین باید فهمید که چون در وقتی از اوقات امام قائم گردید و نحو  
 بر منصفه ظهور رسید لابد حجت الله بر جمیع اهل معصیت و فساد تمام شد و وقت انتقام الهی از  
 ایشان در رسید پس گویا که معاصی و انما بمعارضه و مقابله امام با تمام میرسد و لازم است  
 بسر حد انتقام می کشد و از انجمله مامور شدن عباد است بخص ایشان و طلب معرفت ایشان  
**قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيَّ الْوَسِيلَةَ** و مراد از وسیله شخصی است  
 اقرب الی الله باشد در منزلت **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يَدْعُونَ يَتَّبِعُونَ إِلَى رِجَالِهِ**  
**الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ** و اقرب الی الله باعتبار منزلت اول رسول است بعد از  
 امام که نائب اوست **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَحْسَبَ النَّاسِ لِلَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**  
**مَجْلِسًا إِمَامًا عَادِلًا قَالُوا لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامًا دَمَانَهُ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً**

**جَاهِلِيَّةٌ** و از آنجمله ایفای بعضی مواعید است که حق جل و علا رسول خود را بنام خود  
فرموده پس بعضی از آن را بدست پیغمبر و بعضی را بنام دیگر از دست نامان  
تمام گردانیده **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ**  
و ظاهر است که ابتدای ظهور دین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوقوع آمده و تمام آن از دست  
حضرت مهدی واقع خواهد گردید و همچنین است هلاک کسری و قیصر و تملک خزان ایشان که  
آنجناب بآن موعود شده بودند و ظهور آن از دست خلفای راشدین واقع گردیده از آنجمله  
تمام امر است که رسول بآن مامور شده بودند و ادای آن از امام صورت بست **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى**  
**قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا** و ظاهر است که تبلیغ رسالت  
جسج ناس از آنجناب متحقق نگشته بلکه امر دعوت از آنجناب شروع گردیده و یوما فیوما بوسطه  
خلفای راشدین و ائمه هدیین رو برتر اید کشید تا اینکه بواسطه امام مهدی با تمام خواسته  
و همین نیابت را در امور مذکور و صدور و صایه می نامند یعنی چنانکه وصی در طلب ادای  
حقوق قایم مقام منیب میباشد همچنین امام قایم مقام پیغمبر است در معالمتیکه در میان خدا  
و رسول و منعقد گردید و از آنجمله است ثبوت ریاست یعنی چنانکه انبیاء بعد از نبوت است  
خود یک نوعی از ریاست ثابت است که بلاخطه همان ریاست ایشان را است این رسول  
میگویند و این رسول رسول این است و در بسیاری از امور دنیوی و هم تصرف رسول  
در ایشان جاریست **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**  
و در مقدمات اخروی هم ولایت او ثابت **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ**  
**بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا** همچنین امام را هم در دنیا و آخره مثل این ریاست  
بست بموجب الیه هم ثابت است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلُ بِالْمُؤْمِنِينَ**  
**مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَىٰ فَقَالَ اللَّهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ** و قال الله تعالى  
**وَسَوْفَ نَرْتَدِّقَهُمْ كُلَّ النَّاسِ بِأَمْثَلِهِمْ**

وَفَوَّاهُمْ اَنْهُمْ مَشْكُورٌ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثٌ تَالِثُ اَمَامٌ بَنْزَلُ فَرْزَنْ  
 سعادت مند رسول است و سائر اکابر است اعظم ملت بمنزله ملازمان خدمت گذارانند و قد با  
 جان نثار پس چنانکه تمام اکابر سلطنت و ارکان مملکت را تعظیم شاهزاده و الاقدار حضور است  
 و توسل با و واجب موازنه خود با و علامت نمک حرامی است و اظهار مفاخرت بروا مات  
 بد انجامی همچنین تواضع و تذلل هر صاحب کمال بحضور او باعث سعادت دارین است  
 و شمردن علم مکالم خود و بروی او جالب شقاوة نشاتین یگانگی با و یگانگیست با رسول  
 و یگانگی از و یگانگیست از رسول خصوصاً درین مقام که منصب نیابت پیغمبر هم از جانب  
 حکیم علی الاطلاق با و مفوض گردید پس حالش در ضمن این تمثیل باید فهمید که از مقرر بان  
 بادشاهی امیری باشد بغایت جلیل القدر مقرب در میان حضار در بار مامور بر خدایت  
 عهد قائم بر مناصب عالیة و او را فرزند می باشد بغایت سعید شایسته حضور پادشاه  
 و قابل تفویض خدمات در لیاقت و منبر مشایخ پدر خود و همراه پدر خود آمد و رفت ببارگاه  
 بادشاهی میدارد و عزت و اعتبار در نگاه بادشاه و در حضرات آن ببارگاه بادشاهی بجهت  
 بدست آورده که منصب نیابت پدر خود با و از حضور سلطانی مفوض گردید پس اگر کسی از  
 رفقای پدر او با و راه مساوات خواهد پیوید و بر منصب خود در مقابل او تفاخر خواهد نمود  
 هم نیکو حرامی بنسبت آقا خود که آن امیر کبیر است با و عائد خواهد شد و هم عتاب سلطانی  
 بروی متوجه خواهد گردید همچنین سرکشی و روتابی از امام وقت گستاخی مست پند است او  
 و مساوات اوست بنسبت رسول و اعتراض مخفی است بر حکیم علی الاطلاق که این چنین  
 شخص ناقص را منصب نیابت انجمن شخص کامل عطا فرمود با بحکم تقرب الی الله تبرک  
 توسل ایشان خیالی است پراختلال و همی است سرسری باطل و محال طبیعت بی نیایات  
 حق و خاصان حق پدگر ملک باشد سیه گردد و ورق پد قال النبی صلی الله علیه و آله  
 حَسَنَةٌ لَّهٖ مَعَ اسْمٰئِلَہٗ وَ نَحْوِہٖ اَسْمٰئِلَہٗ لَاسْتَفْعٰہُ مَعَ حَسَنَہٗ اَعْلٰی السَّلَامِ اَللّٰہُمَّ



مثل اهل بیت فی کون کل سفینه نوح من رکتها فی ومن تخلف عنها هلك برزقنا  
 الله وسائر المسلمين حب اهل البيت واتباعهم بل حب جميع الشعة  
 الهدی واتباعهم امین یارب العلمین تنبیه ثالث در ذکر امامت تاهمه  
 و آنرا خلافت راشده و خلافت علی مہاج النبوة و خلافت رحمت نیز گویند باید دانست چون  
 چراغ امامت در شیشه خلافت جلوه گر گردید نعمت ربانی در باب پرورش نوع انسانی  
 با تمام رسید و کمال و حافی با کمال این رحمت رحمانی مثنابه نور علی نور لبان اقتباس  
 و خشنید هر چند بقیام خلافت راشده از جانب حق نعمت و رحمت تمام و کامل گردید  
 فاما گاهی سعادت اہل زمان اقتضای نماید کہ جمہیر اہل اسلام بر قبول خلافت راشده  
 اتفاق نمایند و بجان و دل حکومت خلیفہ راشد اختیار کنند امر خلافت ربانی انتظام میگردد  
 و مقدمہ سیاست ایمانی بخوبی سرانجام می پذیرد و آنرا خلافت منتظمه میگویند و در بعضی  
 احوال بحسب تقدیر ربانی و قضای آسمانی هر چند خلیفہ راشد بر روی کار می آید و در آن  
 اقامت خلافت سعی بلین بجای می آرد فاما اتفاق جمہیر مسلمین صورت نہ بندد و انتظام  
 کا فامست دست نہ بدیس در مصورت اگر چه خلیفہ راشد موجود است و در اقامت خلافت  
 سعی فاما انتظام خلافت بوقوع نیامد آنرا خلافت غیر منتظمه میگویند پس خلافت راشده  
 دو قسم شد خلافت منتظمه مثل خلافت خلفاء ثلاثہ و خلافت غیر منتظمه مثل خلافت  
 مرضی علی علیہ السلام اما خلافت غیر منتظمه پس این افترا را م خلافت با وجود خلیفہ  
 راشد مثنابه قلت ظهور ہدایت رسول است مثل حضرت نوح علیہ السلام پس چنانکہ  
 قلت ظهور ہدایت هیچگونہ بجای منتقصت دامان پاک حضرت نوح را بمنی آلاید  
 همچنین عدم انتظام خلافت هیچ وجه نقصانے بخلیفہ راشد بمنی رساند پس  
 خلافت غیر منتظمه اگر باعتبار وجود خلیفہ راشد ملاحظہ کنیم باید کہ بگوئیم کہ خلافت راشده  
 مستحق است و اگر باعتبار عدم انتظام و تفق اہل اسلام ملاحظہ کنیم بگوئیم کہ مستحق نیست

پس آنچه در حدیث شریف آمده الخلافه بعد ثلاثون سنة آن بلا خطه اعتبار اول است و آنچه بعضی از  
اعادیت را ختم خلافت بر حضرت ذی النورین دلالت میکند نظر باعتبار ثانی چنانکه ابو بکر ثقفی را  
گروه آن رجُل قال لرسول الله عليه السلام رأيت كأن منيرًا أنزل من السماء  
فوزنت أنت وأبو بكر فزحت أنت ووزن أبو بكر وعمر فزح أبو بكر  
ووزن عمر وعثمان فزح عمر ثم دفع الميزان فاستاء لها  
رسول الله صلعم فسأه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يوفى الله  
الملائكة من يشاء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أرى الليلة رجُل صالح كان  
أبا بكر يخطب رسول الله صلى الله عليه وسلم وخطب عمر بآبي بكر وخطب عثمان بغيره قال جابر  
فلما قام عنده رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا أما الرجل الصالح فوسول الله صلى الله عليه  
وسلم وأما لو خطب بغيره ببعض فهم ولاة الأمر الذي بعث الله به نبيه صلعم واما خلافت منتظمه  
پس گاهی انتظام آن کمال میرسد بوجهیکه عظمت خلیفه راشد در زمان خلافت او سلم  
طوایف انام باشد و زبان زد هر خاص و عام هیچکس از تسلط او بر بنی و ملای بهم نرسد  
و نه کسی در لیاقت او قیل و قال و این را خلافت محفوظه میگویم و گاهی بعضی اهل زمان  
از تسلط خلیفه راشد بر بنی میکشند و زبان طعن و ملامت بدو میکشایند فاما بحفاظت  
ربانی و تائید آسمانی رد و قبح ایشان تا بسر حد بنی و حشر و ج میسرند و ملال قلبی  
ایشان تا بخلع بعیت نمی کشد و انتظام خلافت بطاهر بر حسب مرضی خلیفه راشد میرود  
اگر چه احکام او بر قلوب بعضی از اهل زمان گران میگردد و آنرا خلافت مفتونه میگویم  
پس خلافت منتظمه هم دو قسم شد محفوظه مثل خلافت شیخین و مفتونه مثل خلافت  
ذی النورین اما خلافت محفوظه پس مهورت لغت عظمی غنیمت کبری در حق جمهور  
بنی آدم بلکه در باره تمامی عالم پس خلافت راشد در مصورت من کل الوجوه متحقق است  
هم باعتبار وجود خلیفه راشد هم باعتبار ظاهر انتظام اهل امت و ملت هم باعتبار اذعان

اطمینان اهل زمان و اذعان کاذب اقران و اخوان اما خلافت مفقود نه پس هر چند باعتبار  
 وجود خلیفه راشد و جریان ظاهر انتظام در میان طوایف انام بلا ریب موجود است فاما  
 باعتبار فقدان اطمینان قلبی اهل زمان حکما مفقود بنا بر علیه در بعضی احادیث اشارت  
 باتمام خلافت بر زمان فاروق عظمی وارد شده قال النبی صلیم علیہ انا ناکم و انا ناکم و انا ناکم  
 علیکم و قد نزلت منہا ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة فذرع منها ذنوبا و  
 ذنوبکم و فی زجر ضعیف و الله یغفر له صنعته ثم اخذها ابن الخطاب من یدک اخی  
 بکر فاستخالت فی یدہ و غوبا فکم از عقیقہ یغفر فی ذریعہ حتی روی  
 المساس و ضربوا البعظی تفضل در میان خلفاء راشدین باعتبار انتظام منشأ  
 امر خلافت عارضی است نه از اصل کمال خلافت مبتدا به تفضل انبیاء مرسلین باعتبار  
 و کثرت هدایت که آنهم تفضل عارضی است نه از اصل منصب سالت و در مقام چند لطیفه است  
 متعلق با حکام مطلق خلیفه راشد که آنرا در ضمن چند نکته بیان میکنیم نکته اولی خلیفه راشد  
 عبارتست از شخصی که صاحب منصب امامت باشد و ابواب سیاست ایمانی از وی  
 ظاهر شود پس هر که باین منصب سید پس همان است خلیفه راشد خواه در زمان سابق  
 ظاهر شود خواه در زمان لاحق خواه او اکل امت باشد خواه در او آخر آن خواه فاطمی باشد  
 باشد خواه هاشمی النسب خواه قصوی الاصل باشد خواه قرشی النسل این لفظ خلیفه را  
 بمنزله لفظ خلیل الله یا کلیم الله و روح الله و حبیب الله و صدیق اکبر و فاروق عظمی  
 و ذوالنورین و مرتضی و مجتبی و سید الشهداء و امثال ذلک تصور نباید کرد که هر یک  
 از ان لقبی است خاص که بذات بزرگی از بزرگان دین اختصاص میدارد از اطلاق  
 آن لقب ذات همان بزرگ مفهوم می شود همچنین گمان نکند که لفظ خلفاء راشدین هم  
 بذوات خلفای اربعه اختصاص میدارد که از اطلاق این لفظ ذوات همون بزرگان  
 مفهوم می گردد حاشا و کلا بلکه این لقب بمنزله ولی الله و مجتهد و عالم و عابد و زاهد

و فقیه و محدث و مستکرم و حافظ و بادشاه و امیر و وزیر تصور باید کرد که هر یکی از ان بر صفتی خاص  
 و بعضی مخصوص دلالت نمایند از هر که بآن صفت متصف باشد و بران منصب قائم همون است  
 لقب بآن لقب پس چنانکه گاهی گاهی موجب از دریای رحمت سر می برآرد و امام را از ائمه  
 مدی بر روی کار می آرند همچنین گاهی نعمت اعد کمال میرسد و امامی را بر تخت خلافت  
 جلوه گر میکنند پس همون امام خلیفه راشد آن زمان است و آنچه در حدیث شریف وارد شد  
 که زمانه خلافت راشد بعد وفات رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام بقدر سی سال است  
 و بعد از ان زمانه سلطنت پس برادران ان نیست که خلافت راشد علی سبیل الاتصال  
 التواتر بقدر سی سال خواهد ماند نه آنکه تا قیام قیامت زمانه خلافت راشد همین قدر است  
 و پس بلکه مدلول حدیث مذکور همین است که خلافت راشد با نقضای سی سال منقطع  
 خواهد گردید نه آنکه بعد انقطاع الی ابد الا با عود و نخواهد کرد بلکه حدیثی دیگر بر عود خلافت  
 راشد بعد انقطاع آن دلالت میدارد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَكُونُ النَّبُوءَةُ فَيَكُونُ مَا شَاءَ  
 اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النَّبُوءَةِ  
 مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ يَكُونُ مُلْكًا عَصَائِبُ كَيْفُونَ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ  
 ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا جَبَرِيَّةً فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ تَعَالَى  
 ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النَّبُوءَةِ ثُمَّ تَسْكُتُ وَنِزَاجُهَا هَرَسَتْ كَخِلَافَةِ حَضْرَتِ جِبْرِ  
 عَلَيْهِ السَّلَام فَفُضِّلَ أَنْوَاعُ خِلَافَتِ رَاشِدَةٍ هِيَ خِلَافَةُ مُنْتَظَمَةٍ مَحْفُوظَةٍ فِيهِ دُرُوصُ صِفَاتِهَا  
 وَارْدٌ وَشَدِيدٌ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ كُنْتُ بِمَنْ يَتَّبِعُونَ مِنَ النَّبِيِّينَ الْيَوْمَ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَٰلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى  
 يَبْجَتَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمَهُ اسْمِي وَاسْمُ أَبِيهِ اسْمُ أَبِي يَكْلَأُ  
 الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا وَنِزَارٌ وَشَدِيدٌ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتَّاهُ أَبْدَالُ الشَّامِ وَعَصَابَتُ أَهْلِ الْعِرَاقِ  
 فَيَبْأِجُوعُونَ لَهُ وَنِزَارٌ وَشَدِيدٌ وَبِعَمَلٍ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ

وَيَلْقَى الْإِسْلَامَ بِحَرْبٍ وَفِي الرِّقَاصِ وَنِزَارٍ وَشَدِيدٍ يُؤْتِي عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَسَاكِنُ الْأَرْضِ  
لَا تَدْعُ السَّمَاءُ مِنْ قَطْرِهَا شَيْئًا إِلَّا رَأَوْا وَلَا تَدْعُ الْأَرْضُ مِنْ تِلْكَ نَفَاسًا إِلَّا  
أَخْرَجَتْهُ حَتَّى يَكُنِيَ الْأَحْيَاءُ الْأَمْوَاتُ وَنِزَارٍ وَشَدِيدٍ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّي  
الْمَلَكُ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ بِهَذَا فِي الْخَلْقِ وَنِزَارٍ لِمَنْ نَبَايِدَ كَرْدُكَ زَمَانَهُ خِلَافَتِ رَشَدِ  
يَا أَوَّلِ امْتِ سِتْ يَعْنِي زَمَانَهُ خِلَافِي أَرْبَعَةً يَا أَوَّلِ امْتِ يَعْنِي زَمَانِ حَضْرَتِ مَهْدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَدُمَيَانِ امْتِ هَرِ دُزْمَانِ هَمِهْ زَمَانِ تَعَطُّلِ سِتْ كِهْ هَرِ كَرْدَرَانِ خِلَافَتِ رَاشِدِ كَا مِي طَاهِرِ  
شَدِي نَيْتِ جِهْ بِيَارِي اَزْ تَابِعِينَ خِلَافَتِ عَمْرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ رَانِيزِ اَزْ جِلْدِ خِلَافَتِ رَاشِدِ  
شَمْرُو اَنْدُو اَنِجْ دَرْ حَدِيثِ اَوَّلِ اَزْ عَوْدِ خِلَافَتِ رَاشِدِ مَذْكَورِ كَرْدِيدِ اَنَزْ اَبْرَاطُورِ خِلَافَتِ عَمْرِ بْنِ  
عَبْدِ الْعَزِيزِ حَلْ مُنَوْدِهْ جَانِجِ حَيْبِ كِهْ اَزْ جِلْدِ تَابِعِينَ سِتْ هَمَانِ حَدِيثِ اَوَّلِ بَعْرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ  
نُوشْتِهْ وَدَرِ بَايَمِ اَنْ اَيْنِ بَشَارَتِ نَكَا شَتِهْ اَزْ جَوَانِ تَكُونِ اَمِيرِ كَامُو مِيزَيْنِ تَكُونِ الْمَلِكِ  
الْعَاصِمِ وَالتَّجْدِيدِ فَسَدَّ بِهِ وَاعْجَبَ بِهِ بَسْ عَمْرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بَرِ هَمِ اَيْنِ بَشَارَتِ  
قَبُولِ فَرْمُودِنْدِ وَانْزَايَمِ وَجِهْ رُو نمُودِنْدِ كِهْ اَيْنِ حَدِيثِ اِشَارَتِ سِتْ بَخِلَافَتِ حَضْرَتِ  
مَهْدِي بَسْ چَرَابِ خِلَافَتِ دِگِرَانِ حَلْ مَكِينِ وَنِزَارٍ وَشَدِيدِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّي اِذَا رَأَيْتُمْ  
الرَّسَائِلَ الشُّوْدَ قَدْ جَاءَتْ مِنْ قَبْلِ خُرَاسَانَ فَاتُّوْهَا وَكُوجُوْا عَلَى السَّلَامِ فَإِنَّ فِيهَا  
خَلِيفَةَ اللَّهِ الْمَهْدِيَّ وَنِزَارٍ طَاهِرِ سِتْ كِهْ اَيْنِ مَهْدِي غَيْرِ اَنْ مَهْدِي مَوْعُودِ سِتْ كِهْ طُهورِ اَنْ  
اَزْ مِيزِنِ مَنُورِ سِتْ نَزْ اَزْ خُرَاسَانَ وَاَيْنِ هَمِ خَلِيفَةُ الْمَدِ سِتْ كِهْ كَا فَا اَنَا مَسْلَمِينَ بَاعَاتِ  
مَامُورَانْدِ وَدَرِ رِفَاقَتِ اَوْ مَاجُورِ وَنِزَارٍ وَشَدِيدِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّي تَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ  
وَرَاءِ النَّهْرِ يُقَالُ لَهُ الْحَارِثُ حَرَّاتٌ عَلَى مَقْلٍ مِنْهُ رَجُلٌ يَقَالُ لَهُ مَتَصَوِّرٌ مِجَنٌّ لِدَلِ  
مُحَمَّدٍ كَمَا مَكَنْتَ قُرَيْشٌ لِرَسُولِ اللَّهِ وَجَبَ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ نَصْرُهُ  
وَنِزَارٍ طَاهِرِ سِتْ كِهْ اَيْنِ بَزْرُگِ كِهْ اَزْ اَهْلِ بَيْتِ سِتْ كِهْ حَارِثِ مَوْنِدِ اَوْ سِتْ غَيْرِ مَهْدِي مَوْعُودِ  
سِتْ جِهْ مَهْدِي مَوْعُودِ اَوَّلَا بَا جَمَاعِ لَشْكَرِ عَرَبِ تَايَنْدِ خَوَابِدِ شَدِيدِ بَا جَمَاعِ لَشْكَرِ اَوَّلِ اَهْلِ النَّهْرِ

پس حال خلافت راشده را با مملکت ظاهره بر حال سلطنت عادله با حکومت جابره  
 قیاس باید کرد پس چنانکه گاهی سلطنت عادله ظهور میکند و گاهی حکومت جابره همچنین  
 خلافت راشده جلوه گر میگردد و گاهی مملکت ظاهره تبدیل متین خلافت را بر تبدیل لیل  
 قیاس باید کرد که بعد از زمانه لیل و نهار شکار امیکردد و باز در ظلمت شب روپوش می شود  
 بعد از آن باز نور او جوش می زند و در هیچ زمانی از زمانه از نورل غمت اهی که عبارت از  
 ظهور خلافت راشده است هرگز مایوس نباید شد و آنرا از حجب الدعوات طلب باید کرد و برجا  
 دعای خویش باید داشت و در تقصص خلیفه راشد در هر زمان بهمت باید گماشت که شاید  
 نعمت کامله در همین زمان ظهور فرماید و خلافت راشده در همین وقت بروز نماید نکته ثانی  
 خلیفه راشد سایه رب العالمین است و همسایه انبیاء و مرسلین که سرمایه ترقی دین است و همسایه  
 ملائکه مقربین مرکز دائره امکان منقحر جمیع اکوان افسر ارباب عرفان ست سر دفتر افلاک  
 دل او عرش تجلی رحمان ست و سینه او دریای رحمت بیکران اقبال او پر تو جلال بزرگوار  
 و مقبولیت او عکس جمال ربانی قهر او تیغ قضا است و هراو منیع عطا و معارضه و معاضه  
 تقدیر است و محالست او محالست رب قدر هر کمالیکه در خدمتگذاری او مصروف نگردید  
 خیالیت بر اختلال و هر علمی که در بیان عظام و اکرام او بکار نیاید و همی ست سر سر  
 باطل و محال هر صاحب کمال که موازنه خود با او میجوید راه مشارکت حق میبویید علامت اهل  
 کمال همین است که در خدمت او مشغول باشند و در اطاعت او منبذول از ادعای مساوات  
 دست بردارند و او را بجای رسول بشمارند نکته ثالث خلیفه راشد بنی حکمی است هر چند  
 فی الحقیقه بنایه رسالت نرسیده فاما منصب خلافت چندمی از احکام انبیاء الهیه برو  
 جاری گردیده هر چند احکام مسطور در ابواب آینده انشاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد  
 آمد و سه حکام در بنیام بطریق نمونه ذکر کرده میشود از آنجمله توقف نجات اخرویت بر اطاعت  
 یعنی چنانکه اگر کسی بپروا وجه معرفت الهیه تهذیب نفس جد و جهد تمام و سعی مالا کلام بجا آورد

اما وقتیکه ایمان بالرسول را بر گزینجات اخروی بدست نخواهد آورد و خلاص از غضب جبار  
 و درکات نارخواهد یافت همچنین هر چند عبادات شرعی و طاعات دینی بجا آرد و بعد وجد  
 تمام در امتثال احکام اسلام بر روی کار آرد اما تا وقتیکه در طاعات امام وقت کردن ننهد  
 و اقرار بامامت او نکند هرگز عبادت مذکوره در آخرت کار آمدنی نیست و از دار و گیر قریب  
 خلاص یافتنی نیز نخواهد بود **فَقَدْ دَامَ مِثْلَهُ جَاهِلِيَّةً وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّيْهُمُ صَلَوَاتُكُمْ وَصَوَّموا  
 لَهُمْ كَرًّا وَادَّوَارَ كَرًّا وَاطِيعُوا أَمْرًا كَرًّا فَدَخَلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ** و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّيْهُمُ مِنْ طَاعَتِهِ وَلَكِنْ فِي عَقْلِهِ  
 و از انجمله توقف عبادات شرعی بر موافقت امر و یعنی چنانکه عبادات دینی و طاعات  
 شرعی اگر مطابق سنت نبویه باشد مقبول است و الا مردود چنانکه صحت جمعه و احیاء  
 و جهاد و حدود و تعزیرات همه متوقف است بر امر امام **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّيْهُمُ إِنَّهُ إِنْ أَمَرَ جَنَّةً يُقَاتِلُ  
 مِنْ وُجَّاهٍ وَ يُتَّقَى بِهِ** و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّيْهُمُ الْغَزْوُ وَ غَزَاؤُنْ فَأَمَّا مَنْ ابْتَغَى وَجْهَ اللَّهِ وَ اطَاعَ الْإِمَامَ  
 وَ اتَّقَى الْكَرْبَةَ وَ يَأْسَرَ الشَّرِيكَ وَ اجْتَنَبَ الْفَسَادَ فَإِنَّ نَوْمَهُ وَ نَهْبَهُ أَجْرٌ كُلُّهُ وَ أَمَّا مَنْ  
 غَزَا فُحْرًا أَوْ رِبَاءً وَ سَمِعَهُ وَ عَصَى الْإِمَامَ وَ أَفْسَدَ فِي الْأَرْضِ فَإِنَّهُ لَوْ رَجِعَ بِالْكَفَّارِ  
 و از انجمله نفاذ حکم است در عقود و معاملات بنی آدم پس چنانکه وقتیکه بنی وقت با عفا  
 معاملات از معاملات فیما بین دو شخص حکم فرماید مثل انعقاد نکاح یا بیع یا امثال ذلک  
 پس آن معامله بجز حکم خود بخود منقض میگردد پس باز کسی چون و چرا در آن نیرسد چنانکه  
**حَقَّ عَلَى مَنِ امْرَأَةٍ مَا كَانَ يَتَوَقَّعُ وَلَا مَوْتٌ مِثْلَهُ إِذَا فَتَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا يُكُونُ  
 لَهُمْ الْخَيْرُ مِنْ أَمْرِ هُمْ** همچنین عقود مذکور بحکم امام یا نائب که تراضی  
 است خود بخود منقض میشود و مجال گفتگو کسی باقی نمی ماند چنانچه مسئله قضاء القاضی منقذ  
 ظاهر ارباب باطن در متون و شرح مصحح است و از انجمله ثبوت حکم شرعی است بامر و یعنی  
 چنانکه در فعلی از افعال و قولی از اقوال هزار منافع و مضار بدرک شود و بصدد وجه حسن  
 یا قبح عقلا درو ثابست شود اما تا وقتیکه کتاب منزل یا نص نبوی مرسل بر لزوم یا منع او لا

و از انجمله  
 توقف عبادات  
 شرعی بر موافقت  
 امر امام

نداشته باشد و خوب یا حرمت آن قول و فعل شده عا ثابت نمی تواند شد همچنین اگر در فعل  
 یا قولی بهر از وجه منفعت در ابواب سیاست مفهوم گردد فاما تا وقتیکه حکم امام یا نائب بان  
 ملحق نگردد آنرا از واجبات شرعی نمی توان شمرد و همچنین اگر بر صحت دعوی یا ابطال آن یا ثبوت  
 حد و تعزیر بهر دلائل باشد و صد گواهان در آن گواهی دهند اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب  
 بان ملحق نگردد دیده هرگز بپایه ثبوت نرسیده پس چنانکه سبب ثبوت احکام شرعی  
 نص نبوت و بیان وجوه حسن و قبح عقلی محض بنا بر تسلی خاطر مخاطبین و الزام مخالفین  
 و پس همچنین سبب ثبوت احکام عقود و معاملات و حدود و تعزیرات حکم امام و نائب است  
 و اظهار شهادت و شهود و بیان منافع و مضار محض بنا بر تسلی خاطر حاکم است و الزام کسیکه  
 او را بجز و ظلم نسبت کند و از آنجمله آنکه حکم اول نص حکمی است یعنی چنانکه اجتهاد مجتهدین و  
 قیاسات قائلین و قتیکه مقابل نص قطعی می شود و بلایب از پایه اعتبار ساقط می گردد  
 هرگز عمل بر امور مذکوره بر تقدیر مخالفت نص جایز نیست همچنین و قتیکه امور مذکوره معارض  
 حکم امام یا نائب امام می شود بالا نقطع از پایه اعتبار ساقط میگردد و قتیکه در موضع  
 اختلاف و مسائل اجتهاد حکم امام باحد الجانبین ملحق گردید بر هر مجتهد و مقلد و عالم و عامی  
 و عارف و غیر عارف واجب الاذعان شد هرگز کسی امحارضه آن باجتهاد خود یا باجتهاد  
 مجتهدین سابقین یا بالهام خود یا بالهام شیوخ متقدمین هیچگونه نیرسده هرگز مخالفت  
 امر امام نماید در جانب خلاف با امور مذکوره و صدر رتک کند بیشک عند الله عاصی  
 و عذر او بجنوب و بالعالمین و انبیاء و مرسلین علماء مجتهدین نامسموع و این مسئله اجماع  
 که هیچکس از اهل اسلام در آن اختلافی نیست و از آنجمله آنکه قوانین ریاست و آئین  
 سیاست که از خلیفه راشد ظاهر میگردد حکم سنت نبویه میدارد پس آئین خلفای عظام  
 بمنزله سفن انبیاء کریم است که استدلال بان در مناظرات و متک بان در معاملات  
 و عادات کافی و شافی است پس آئین مستنبطه او از قبیل سنت است نه از جنس بدعت



قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ بَعْدِي فَيَسِيرَ عَلَى اخْتِلَافٍ كَثِيرٍ أَفْعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ  
 الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهَدِّدِينَ لِمَسْكُوتِهَا وَعَصُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَّاجِدِ وَابْتَاعُوا بِهَا  
 الْأُمُورَ فَإِنَّ كُلَّ مُحَدِّثٍ يَدْعُو وَكُلُّ لَبِّدَعٍ ضَلَّ لُغْلُغُهُ  
 وَأَزْجَلُهُ أَنْكُهُ أَحْكَامُ إِمَامٍ تَمْتَمُّ سُنَّتُهُ تَفْصِيلُشْ أَنْكُهُ جَانِكُهُ حَكِيمٌ عَلَى الْأُطْلَاقِ أَصُولُ  
 أَحْكَامٍ شَرْعِيَّةٍ أَوْ كِتَابٍ مَنْزِلٍ أَوْ دَسْمِينٍ فَمَوْدُهُ وَبَيَانُ فُرُوعٍ وَشَرْطُ أَنْزَارٍ بَرَزَانِ  
 بَنِي مَرْسَلٍ مَفْضُولٍ مَوْدُهُ مَثَلًا بَنَدُكَانٍ خُودٍ أَوْ كِتَابٍ خُودٍ بِصَلْوَةٍ وَزَكَاةٍ مَامُورٍ كَرْدِهِ  
 وَتَعْيِينُ أَوْقَاتٍ وَعَدَدُ رَكَعَاتٍ وَسَائِرُ أَرْكَانٍ وَشَرْطُ رَادٍ بِابٍ بِصَلْوَةٍ وَبَحْثُ تَعْيِينِ  
 أَمْوَالِ زَكَاةٍ وَنَصَابٍ أَوْ مَقْدَارٍ أَوْ أَمْثَالِ أَنْ بَرَّرَ رَسُولٌ مَقْبُولٌ خُودُهُ أَلَا كَرْدِهِ بَسْمِ دِينَ  
 عِبَارَتُ سُنَّتِ الْمَجْمُوعِ أَصُولِ أَحْكَامٍ كَمَا لَوْلُ كِتَابٍ مَنْزِلٍ سُنَّتِ وَفُرُوعِ أَنْ كَمَا مَفْهُومِ حَدِيثِ  
 مَسْلُوسِ بَسْمِ مَجْمُوعِ كِتَابِ سُنَّتِ مَبِينِ أَحْكَامِ دِينَ وَشَرْعِيَّةِ بَسْمِ بَحْثِ تَعْيِينِ سَائِرِ  
 أَوْ أَحْكَامِ سُنَّتِ كَمَا مُخْتَلَفٍ مَيَّ شُونَ بِاخْتِلَافِ زَمَانٍ مَثَلًا شَكْرُ كُشِيِّ دَلْعَبْنِي أَوْقَاتِ بَرَضِ  
 إِلَهِي سُنَّتِ وَدَلْعَبْنِي أَوْقَاتِ غَيْرِ مَرْضِي وَمَقَامِ كَرْدَنِ شَكْرٍ دَقْطَرِ كَرْدَنِ أَزْ أَقْطَارِ وَصَحْرِ  
 أَوْ مَصَادِرِ دَلْعَبْنِي أَوْقَاتِ نَافِعِ دَرِ دِينَ سُنَّتِ وَدَلْعَبْنِي مَضَرِّ أَنْ بَسْمِ دَرِ أَمْثَالِ أَرْكَانِ  
 حَكْمِي خَاصِ مَطْلَقًا تَعْيِينِ نَتَوَانِ كَرْدِ مَثَلًا نَتَوَانِ كَهْفِ مَطْلُوقِ شَكْرُ كُشِيِّ وَاجْتِبَاءِ مَجْمُوعِ  
 وَطْلُوقِ كُوجِ وَمَقَامِ حَلَالِ سُنَّتِ يَا حَرَامِ بِنَا عَلَيْهِ تَعْيِينِ أَيْنِ أَحْكَامِ مَفْضُولِ سُنَّتِ بَرَايِ  
 إِمَامِ بَسْمِ أَيْنِ أَحْكَامِ رَاهِمِ أَوْ أَحْكَامِ شَرْعِي بَايِدِ شَمْرْدَنِ أَوْ رُسُومِ عَرَفِ بَسْمِ شَرْعِ  
 عِبَارَتُ سُنَّتِ الْمَجْمُوعِ أَيْخَةٍ أَوْ كِتَابِ أَلَلَّ وَسُنَّتِ رَسُولِ أَلَلَّ وَاحْكَامِ خَلِيفَةِ أَلَلَّ مُسْتَفَاوِدِ  
 بَسْمِ جَانِكُهُ كِتَابِ وَسُنَّتِ أَوْ أَصُولِ دِينَ مَتِينِ سُنَّتِ بَحْثِ تَعْيِينِ حَكْمِ إِمَامِ هَمِّ أَوْ أَلَلَّ شَرْعِ مَبِينِ  
 بَسْمِ جَانِكُهُ سُنَّتِ رَادِ مَرْتَبَةِ ثَانِيَةِ أَوْ كِتَابِ بَايِدِ شَمْرْدَنِ بَحْثِ تَعْيِينِ حَكْمِ إِمَامِ رَادِ بَايِدِ فُرُوعِ تَرَاوِجِ  
 بَايِدِ نَهَادِ بَسْمِ حَلِّ كِتَابِ أَلَلَّ سُنَّتِ وَتَمْتَمِ أَنْ سُنَّتِ نَبَوِي وَمَبِينِ أَنْ حَكْمِ إِمَامِ بَسْمِ بَيَانِ  
 كِتَابِ أَلَلَّ أَوَّلِ سُنَّتِ وَإِيمَانِ بِرَسُولِ أَلَلَّ ثَانِي وَادْعَانِ بِخَلِيفَةِ أَلَلَّ ثَالِثِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى  
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهَدِّدِينَ  
 بِنَارِ عَلَيْهِمَا رَأَيْتُ اطَاعَتِ إِمَامٍ دَرَمَ مَوَاضِعَ غَيْرَ مَنصُوحَةٍ بِرَحْمَتِ قِيَاسٍ مُوقُوفٍ ذَاتُ شَأْنٍ  
 بَلْكَ اطَاعَتِ أَوْ لَا بِأَجُودَ يَكُونُ قِيَاسٍ أَوْ ضَعِيفٍ بِأَشَدِّ وَاجِبٍ الْكَاسِثَةِ وَمَخَالِفَتِ أَوْ الْكَرِيمِ  
 بِمِلَاحِظَةِ قِيَاسٍ بِأَشَدِّ كَرَامَتِ أَوْ أَطَرَسَتْ أَوْ قِيَاسٍ أَوْ جَائِزَةٍ بِمُدْشَأْتِهِ وَسَرِّهِ هَبْنِ  
 كَمَا حَكَمَتْ ذَاتُ أَصْلَةٍ سَتِ أَوْ أَصُولِ دِينَ وَدَلِيلِ سَتِ أَوْ أَذَلَّةِ شَرَعِ مَتِينِ كَمَا أَقْوَى سَتِ  
 قِيَاسٍ صَحِيحٍ أَوْ كَرِهٍ فِي الْحَقِيقَةِ بِقِيَاسٍ أَوْ قِيَاسَاتِ مُتَعَدِّدَةٍ فَأَمَّا أَنْ قِيَاسٍ أَوْ كَرِهٍ صَحِيحٍ  
 بِأَشَدِّ ظَنِّي سَتِ وَتَحْكِيمٍ أَوْ كَرِهٍ بِفَضْلِ الْأَمْرِ سَتِ بِقِيَاسٍ سَتِ أَوْ مَقْطَعَةٍ سَتِ مَنَاسِلِ أَوْ كَرِهٍ أَجْمَاعِ  
 حُجَّتِ قَطْعِيَّةٍ سَتِ وَبِأَسْتِ كَمَا سَتِ أَجْمَاعِ دَفْعِ الْأَمْرِ قِيَاسِيٍّ مَيَّابُ شَدِّ خَيْرٍ غَيْرِ مُشْهُورٍ  
 وَتَحْكِيمِ ظَنِّي سَتِ أَوْ أَجْمَلَةٍ أَوْ كَرِهٍ حُكْمِ إِمَامٍ هَبْنِ حُكْمِي سَتِ كَمَا دَرَمَتِ ثَانِيَّةٍ سَتِ أَوْ نَصِ حَقِيقَتِي  
 وَتَقْوَى سَتِ أَوْ سَائِرِ أَذَلَّةِ شَرَعِيٍّ جَانِبِ كَرِهٍ سَيَّارِ جَرِيئَةٍ كَمَا دَرَمَتِ بِأَسْكُوتِ عَمَّةٍ سَتِ  
 وَنَسْتِ نَبْوِيَّةٍ أَوْ أَزْوَاجِ يَحْرَامِ مَيَّابُ دَانِ بِمُجْتَمِعِ سَتِ كَمَا جَرِيءِ بِمِلَاحِظَةِ دَلَالِ كِتَابِ  
 سَتِ مَبَاحِ وَتَشَاوِيِ الطَّرْفَيْنِ بِنَظَرِ حُرْمَةِ آيِدِ بِحُكْمِ إِمَامٍ أَوْ أَزْوَاجِ وَحَرَامِ مَيَّابُ دَانِ وَتَحْكِيمِ  
 أَوْ كَرِهٍ تَقْوِيصِ تَقْيِينِ أَحْكَامِ بِرُومَةِ إِمَامٍ هَبْنِ جَانِبِ كَرِهٍ وَتَقْيِينِ مُتَعَدِّدَةٍ أَوْ مَقْدَمَاتِ دِيَانَتِ يَحْرَامِ  
 بِمِلَاحِظَةِ وَتَحْكِيمِ أَزْوَاجِ دِينَ رُوْمَا يَدِ سَتِ أَوْ كَرِهٍ بِغَيْرِ دَرَمِيَانِ هَبْنِ مُوجُودِ بِأَسْوَاطِ سَتِ  
 بِمِلَاحِظَةِ كَرِهٍ بِرَأْسِ الْأَمْرِ سَابِقَتِ نَمَائِدِ وَتَقْيِينِ قَالِ أَوْ دَرَمِيَانِ خُودِ مَا دَانِ زَنْدِ وَبِأَسْمِ شَاوَرَتِ  
 كَرِهٍ جَرِيئَةٍ مُتَقَرَّرِ مَعِينِ سَازَنْدِ وَتَحْكِيمِ تَدْبِيرِ وَرَأْيِ قِيَاسِ خُودِ دَرَمِيَانِ تَبَازَنْدِ مَلِكَةِ بِأَسْمِ  
 خُودِ دَرَمِيَانِ مُتَعَدِّدَةٍ سَكُوتِ نَمَائِدِ وَتَحْكِيمِ وَتَحْكِيمِ بِغَيْرِ خُودِ رَسَائِدِ وَتَحْكِيمِ بِشَدِّ كَرِهٍ أَوْ دَرَمِيَانِ  
 جَوَازِ حُكْمِ مَيَّابُ دَانِ طَرِيقِ مَبِينِ مَيَّابُ دَانِ بِأَسْمِ فَرْمَانِ رُوْمَا يَدِ سَتِ مُنْصَبِ أَوْ فَرْمَانِ دَرَمِيَانِ  
 مَرْتَبَةِ سَتِ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَا أَيُّهَا  
 الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْلُبُوا

بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ  
سَمِيعٌ عَلِيمٌ همچنین لازمست که اجرای احکام و سرانجام جهام بسوی امام حواله نماید  
و با او رد قیل و قال و بحث و جدال نه نمایند و خود بخود در هر چه از جهات اقدام نکنند و زبان  
بمخضور و لگام دهند و راسی خود را در سرانجام مقدمات دخل ندهند و دم استقلال بوجه  
من الوجوه با او نزنند قال الله تبارك وتعالى وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمِينِ  
أَوْ الْخَوْفِ أَوْ الْعُورَةِ وَكَوْرَةٍ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُمْ يَلْقَوْنَ  
الْوَسْطَى وَكُوْرَةٍ إِلَى الرَّسُولِ وَرَحْمَةً لَّا تُشْعِمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا الْقَلِيلَ لَا  
يَسْتَنْبِطُونَ مِنْهُمْ كُوْرَةٍ إِلَى الرَّسُولِ وَرَحْمَةً لَّا تُشْعِمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا الْقَلِيلَ لَا  
باجمله کار بار خلافت را بر سیاست سلاطین قیاس باید کردند بر ریاست دما قین  
نکته رابعه خلیفه راشد بمنزله فرزند و لیعهد رسول است و دیگر امه دین بمنزله فرزند دیگر  
چنانکه مقتضای سعادت مندی سایر فرزندان همین است که آنچه مراتب پاسدار می باشد  
که بنسبت والد که دینی است اینهمه بنسبت برادر جانشین پدر سجا آرند و او را بجای والد خود  
شمارند و با او دم مشارکت نزنند بلکه بر منصب و زارت مصاحبت کنند همچنین مقتضای  
امامت امه بدی همینست که آنچه از مراتب اطاعت و اعانت بنسبت پیغمبری آوردنی  
بهون طریق زمام اختیار خود بدست خلیفه راشد بدهند و در انقیاد او هر وجه گردن نهند  
هر چند هر کس از ایشان در منازل و جاهت علمست و در مقامات ولایت رسوخ  
در نزول کلام و الهام با او مشابعت میدارد و در توجه خطاب با او مشارکت منصب  
بعثت و ارسال مباهات میدارد و در فتح ابواب هدایت با او مساوات لکن حسب  
سیاست کبری و خلافت عظمی بهون خلیفه راشد که تمثال انبیاء و اولوالعزمست  
ارباب مناسب هدایت سایر امه دین که خللال انبیاء مرسلین اند از مقامی که  
امامت ایشان عطا گردیده از همان مقام حکم اطاعت و اعانت او بایشان رسیده  
پس چنانکه هر کس از انبیاء مرسلین با او اولوالعزم در منصب امامت مشارکت میدارند

و در نزول وحی مشابیهت فاما چنانکه از بارگاه کریم مطلق معبوث اند از جهان بارگاه اتباع  
 انبیاء اولوالعزم مأمور بچنین تمام آمده بدی هر چند از بارگاه ملک علی الاطلاق ملک استحقاق  
 بمنصب امامت رسیده اما از جهان بارگاه باعانت خلیفه راشد مأمور گردیده با بحکمیه  
 آمده بدی را با خلیفه راشد از مسأله جناب فاروق عظم با صدیق اکبر و جناب مرتضی ثانی  
 عظم و جناب حسن مجتبی با حضرت مرتضی توان دریافت که با وجود انصاف کمالات روحانی  
 و فضائل انسانی زمام اختیار بدست خلیفه راشد دادند و بر اطاعت او گردن نهادند  
 رضی الله عنهم اجمعین قسم ثانی در ذکر اقسام امامت حکمیه باید دانست که امامت حکمیه در هر  
 کمال از کمالات مذکوره عبارتست از نقصان حصول محنی مشابیهت با نبیاء و ائمه در آن  
 کمال با وجود تحقق علامات و آثار آن پس آثار و علامات امامت در منصور موعود  
 و حقیقت آن مفقود هر چند آنچه از اقسام امامت حقیقه در قسم اول مذکور گردیده محاذی  
 آن اقسام امامت حکمیه است پس چنانکه اقسام امامت حقیقه بشمارست بچنین اقسام امامت  
 حکمیه مجید و حصار اما تفصیل آن همه اقسام مقصود در بنیام نیست بلکه مقصود در بنیام  
 بیان امامت حکمیه باب سیاست است و پس پس میگویم که فقدان امامت حقیقه در باب  
 سیاست و امامت حکمیه آن بسبب امتزاج سیاست سلطانی است یا سیاست ایمانی  
 پس قدریکه سیاست سلطانی در سیاست ایمانی راه خواهد یافت همون قدر امامت  
 حقیقه مغلوب خواهد گردید و امامت حکمیه غالب خلافت راشد و روپوش خواهد شد  
 و سلطنت ظاهره در خروش پس سیاست ایمانی و سیاست سلطانی را بمنزله آب و آتش  
 و آب شور تصور توان کرد پس هر قدر که آب شور را با آب شیرین آمیخته کنند همان قدر  
 لذت آب شیرین پنهان خواهد گردید و حدت آب شور نمایان پس چنانکه مراتب  
 آب شور با آب شیرین متفاوت که تفاوت در تغیر ذائقه آب شیرین بر طبق آن  
 مهوید خواهد گردید بچنین مراتب اختلاف سیاست سلطانی با سیاست ایمانی متفاد

که تفاوت مراتب تغییر خلافت را شده بحسب آن پیدا خواهد شد تفصیلش اینکه اختلاف  
 آب شور با آب شیرین بر چهار مرتبه متصور میشود اول آنکه قدری قلیل از آب شور بقدر  
 کثیر از آب شیرین و صاف و سرد بوجهی مخلوط شود که هیچ تلخی و تیزی در ذائقه آب  
 شیرین ظاهر نگردد و فاما لطافت و نفاست او معدوم شود و پس پس لطیف طبعان  
 نازک مزاج البتة آب مذکور را پسند خواهند کرد و همچنین کسیکه بخوردن آب شیرین خاص  
 مقادست آب متغیر مذکور بر طبیعت او ناگوار خواهد گردید فاما تشنه را سیراب خواهد کرد  
 و نباتات را شاداب جمیع صنایع طعام از دخیلة خواهد گردید و جمیع صنایع پاره جزو  
 پس این آب مذکور اگر چه فی الحقیقت از جنس آب خالص نیست فاما در آثار و تمیزات  
 و در منافع همسنگی و آنکه بجای مخلوط شود که تلخی و تیزی در ذائقه او بوجهی نمایان  
 گردد که خوردن آن بر طبیعت هر کس ناگوار نشود و کرامت ذائقه او شکار فاما  
 التهاب سوزش تشنگی از ذائقه می تواند شد و تکین شورش تفتگی از وصل و در گیر  
 منافع هم یگانه تغییر می راه خواهد یافت و تلخی او در اطعمه هم یک گونه خواهد شتافت  
 و جامه هم از کدورت چو ک بالکل پاک خواهد گردید و سرسبزی نباتات هم کمال یافت  
 نخواهد رسید مرتبه ثالث آنکه آب شور با آب شیرین بجای مخلوط شود که تلخی و جدت  
 بوجهی ظاهر و باهر گردد و حلالت و لذت بوجهی مختلف شود که او را اهل عرف آب شور  
 بدانند گو که هر چند عند الضرورت در حایج خود استعمال نمایند و جاما مکن از و بگریزند  
 و از استعمال او پرهیزند و جامای نفیسه از نوشیند و سیرابی اشجار لطیفه از و بخورند  
 اگر چه بعضی از نباتات کثیفه را مثل درخت تاک و از آب دهند و عند الاضطرار بوجهی  
 استعمال کنند مرتبه رابع آنکه آب شور با آب شیرین بجای مخلوط شود که بالکل بسان  
 آب دریای شور محض تلخ گردد و شیرینی از اهل زائل شود و منافع آب بالکل باطل  
 و اگر کسی او را بجبر و کره در حاجتی از حایج خود استعمال هم کند هرگز حاجت او اصلا

حاصل شود و منفعت مقصود بوجه من الوجوه بر وترتیب نگردد و مثلاً اگر برای تشنگی  
بخورد سوزش تشنگی دو بالا گردد و اگر درختی را با آب بدید درخت مذکور از اصل سوزد و اگر  
طعامی با و بخشد کند طعام مذکور محض خام بماند و اگر طعام مذکور بخورد دیر آئینه مضرت باور  
پس در صورت از جنس آب شیرین با کل خارج شد جائیکه مثل این آب موجود است  
طالبین آب بتوان گفت که آب اینجی مفقود است اگر سافر می مثل این آب با خود خواهد داشت  
بلا ریب در میدان بی آب از شدت تشنگی جان خواهد باخت چون این تمثیل واضح گردید  
پس اصل کلام بیانیم و در تفصیل مراتب امامت حکمیه بان بکشایم پس میگوئیم اصل این  
آزار و تخم این خار نقصان است در مقام عبودیت چنانکه در ذات بابرکات امام <sup>صفت</sup> حقیقت  
نبوت تمامه می نهند که محض صنای ربانی را قبله هست خود ساخته و هوای نفسانی را کل  
پس پشت انداخته از استیقای لذت اندوز محض پاکست و در طلب صنای مولای خود بقا  
چست و چالاک از مقتضیات نفس با کل دست بردارست و از اتباع هوا و هوس محض برآ  
از درون و بیرون برنگ استقامت رنگین است و بوزن مناسب رنگین از هر جانب  
چشم خود بسته و از هر سو پامی خود شکسته و برومی مولای خود بسته است و علان <sup>موسو</sup> با سو  
الله را گسته و از محبت غیر وارسته که من احب الله و ابغض الله و اعطی الله و منکم  
فقلاً استنکمل الایمان بیان شان اوست و من کان الله و رسول الله احب الیه  
میما سواهما تفصیل حال او بنابر علییه و فتنیکه بمنصب خلافت می رسد در ابواب  
سیاست محض بنابر اصلاح حال عباد الله و ادای حقوق نیابت رسول الله مشغول شود  
نه آرزوی حصول منفعت بر نسبت ذات خود در دل او میگذرد و نه بخار مضرتی بدامن <sup>است</sup> ترا  
میرسد مشارکت هوای نفسانی را در اطاعت ربانی از قبیل شرک میدارد و متنی حصول  
بخیر صنای حق بر نسبت دل خلاص منترل خود از جنس چرک می شمارد پس لابد چیزی غیر  
از تربیت بندگان الهی او را نه در ظاهر مطلوب باشد و نه در دل مرغوب لهذا امریکه

باعث اخراج او از قوانین سیاست ایمانی باشد و باعث میلان او باین سیاست  
 سلطانی گردد و اصلاً و مطلقاً در پیش نخواهد آمد بلکه آرزوی مثل این امر صبیح هم در دل او  
 خطور نخواهد کرد و او را هیچ امری از امور نفسانی ازین راه هیچگونه نخواهد برد اما امام حکمی  
 از نسبه از مقتضیات نفسانی به کل منزله نیست و از حقایق ماسوی احدی بالکل مبرا  
 بنا بر علیه آرزوی حصول مال منال جاه و جلال و تفوق بر اخوان و اقربان و تسلط  
 بر امصار و بلدان و پاسداری اصدقا و اقربا و بدخواهی محالین و اعدا و استیفاء  
 لذات جسمانی و مرغوبات نفسانی در دل او میماند بلکه این امور مذکوره را طلب هم نمینماید  
 و ابواب سیاست را وسیله حصول مقاصد خود میگرداند و طریق حکومت را بحکمت عملی  
 بتبنای قلبی خود میرساند و همین است سیاست سلطانی که ابواب سیاست را بنا بر  
 جلب منافع و دفع مضار خود اجزای پانزدهمین آرزوی استیفاء لذات جسمانی  
 مذکوره و قتی که با سیاست ایمانی مختلط میشود همچون خلافت راشد و مخفی میگردد و سیاست  
 ظاهراً بر ملا و این طلب لذات نفسانی متفاوت میشود بحسب اختلاف اشخاص و همین  
 هواد و هوس بر بعضی اشخاص سجدی غالب میشود که ایشانرا از دایره دین و ایمان بر میدارند  
 و بر بعضی همین قدر مسلط میشود که بحد فسق و فجور میرسد و بعضی همین قدر گزند میبرند  
 که ایشانرا در سلک بوالهوسان آرام طلب مستحکم میگرداند پس اختلاف این هواد و هوس  
 با سیاست ایمانی بر چهار مرتبه باید فهمید مرتبه اول آنکه طالب لذات نفسانی باشد  
 با وجود پاسداری ظاهر شرح یعنی ظاهر شرح را از دست ندهد و براه اهل فقه و حج  
 و آداب تندی و جور نرود اما مساعی راحت رسائی نفس خود بوجهی بجا آورد که ظاهر شرح  
 آنرا از مباحات می شمارد و این سلطنت عاده میگویم و مرتبه ثانی آنکه طلب لذات  
 نفسانی و خواست حجابی آنقدر غلبه کند که گاه گاه با ستیفاء لذات از حیطه ظاهر  
 شرح بیرون شود و براه فاسقان بیاک و ظالمان سفاک رود و باز بران مذکور

نکشد و از آن تا نب گردد و این را سلطنت جابر میگویم و مرتبه ثالثه آنکه اتباع نفس بر او  
بجای غالب شود که فاسق یگانه گردد و عیاش زمانه داد تکبر و تجبر دهد و بنیاد ظلم و تعدی  
بهند در دقائق تعیش فکر نماید و مراتب تفرج را بکمال رساند و قوانین منق و فجور آیین  
تعدی و جور در مقابلت و شواهد سنت فراهم آورد و آنرا از جنس نهر و کمال خود شمارد  
و این را سلطنت ضلالت میگویم مرتبه رابعه آنکه آیین ساخته و پرداخته خود را بر قوانین  
شرح متین ترجیح دهد و روش ملت و سنت را امانت نماید و بر دود حق و احترام  
و استهزا بران متوجه گردد و محاسن منافع آیین خود شمارد و شرع را محض هرزه گردانی  
و بهیوده سرائی مثل سخنان عام فریب میدارد و احکام ملک علام و سنت سیدالانام  
علیه الصلوٰه و السلام را از جنس فخر خرافات احمق فریب نادان پسند قرار دهد و بنیاد  
الحاد و زندق بهند و این را سلطنت کفر میگویم پس این مراتب چهارگانه را در ضمن  
تنبیها ت اربعه ذکر سینما یم تنبیه اول در ذکر سلطنت عادل باید دانست که مراد از سلطنت  
عادل در اینجا آنست که حب از دیاد جاه و جلال و عز و اقبال آرزوی حصول معنی  
اقتیاز در میان اقربان و اخوان و تناسی منصب استلط بر قری و ولیدان و خواش  
فرمان روا و کشور کشائی و تفوق بر اصاغر و اکابر و اجتماع جنود و عا کر بقا نام نشان  
تا الفتنای ادا و ازمان و وفور خزائن و دفاین و خیال پرورش و دوستان بر سر  
و دشمنان و همسایستقاء لذات نفسانی و درجات جسمانی از عمارات بلند و لباقین  
طبیعت پسند و اطعمه لذیذه و البسه نفیسه و سپه های خوش رفتار و اسلحه کار و زار و دید  
بهار گلزار و چیدن میوه های اشجار و معاشرت معشوق نازناز و مصفا محبوت  
طناز و عقد محفل طرب و نشاط و مجالس سرور و انبساط و مجالست هم نشینان سخن  
و بسر کردن عمری بی کلفت و رنج و امثال این امور از قسم مباد و بوس در دل میدارد  
و آنرا ثمره سلطنت خود می شمارد و طلب آن بهر وجه میکند و در جستجوی آن بهر سو میرود



اما در استیفاء لذات مذکوره ظاهر شرع از دست نمیند و در تمامی این تگاپودرانی  
 این جستجوی از احاطه دین متین قدم بیرون نهند باجمله اقتضای نفس اماره و از انجمله  
 نمیکند که از راه ظاهر شرع سرور و دور تر بر تفضیلتش آنکه بسیاری از احکام اعمال  
 اموال در شرع برای امام مفوض میباشد در آن مقدمات که در شرع شریف حکمی مصرح  
 نیست بلکه آنچه امام وقت در آن مقدمات حکم فرماید بهمانست حکم شرع اما احکامیکه متعلق  
 بافعالست مثل تعیین مقدار تخذیر چه گناهی که حد شرعی بر آن معین نیست بطریق تغییر  
 آن مفوضست برای امام باست که جرمی واحد از چند کس صادر گردیده و امام وقت  
 یکی را ضرب حبس میفرماید و دیگری را زندلیل و تشهیر و در حق کسی سلب منصب و اکتفا  
 میفرماید و در حق دیگری بر مجرب و اخباری اعتنائی و اینهمه راست و درستست و ظاهر  
 شرع جایز حکم او در این مقدمات واجب الاداست و اعتراض برو خارج از ایمانست  
 و از انجملهست تفویض خدمات که یکی را بپایه بلند میسراند و دیگری را فرو تر از آن و کسی را  
 در پهلوی خود می نشاند و دیگری را بعید تر از آن و کسی را افسر افسران می گرداند و دیگر  
 از احاد و سپاهیان و در این مقدمات اعتراضی از جانب شرع برو متوجهنیت ملامتی باو  
 عاید نه بلکه هر که در امثال این مقدمات برو اعتراض نماید زبان طعن برو کشاید نه است  
 عاهی مردود و باعنی مطرود و از انجملهست قتل سیاست یعنی بعضی اقسام جرمست که  
 اگر آن جرم از شخصی صادر گردد پس هر چند صد در جرم مذکور خواهد خواند شد عاقتض  
 قتل او نیست فاما اگر راسی امام بقتل او امر فرماید پس امام را جایزست که او را بقتل رساند  
 و از انجملهست ابواب صلح و جنگ با کافر مرید و جابر عنفیه است که امام با او راه مسالمت  
 می پوید و با مومن عاهی و مسلم باعنی است که امام با او جنگ میجوید کسی با او درین مصداق  
 و محاربت مجال قیل و قال نیست و محل بحث و جدال نه اما احکامیکه متعلق باموالست  
 پس تفصیلی را و بس طویل انقدر بالا جمال درین مقام باید شنید که در صرف مال بیت المال

سواى تقییم عینیت رعایت مساوات جمیع مسلمین برزده او واجب نیست یکی را از هزاران  
 هزار در هم و دنانیر یکشت می بخشد و دیگر را یک نفر هزاره هم نمیدهد حالانکه آن محروم را نه دعوا  
 استحقاقی بر اقام میرسد و نه ایراد اعتراضی بر کسی که در امثال این مقدمات بر محضه صحت  
 و دست خود از اطاعت او بیرون کشد پس همانست از بارگاه حق طریق و از دست  
 قرب بعید بالجمله امثال این مقدمات و شبهاه این معاملات که برای اقام وقت مفوض  
 بسیار از باب است که نمونه از آن در مقام ذکر کرده شد و انشاء الله اکثر ابواب اینها  
 مع دلائل و شواهد در باب ثانی و ثالث بالا استعیاب مذکور خواهد گردید و مقصود از مقام  
 آنست که خلیفه راشد هم در مقدمات مذکوره خود را دخل میدهد و سلطان عادل هم  
 اما تصرفات خلیفه راشد یعنی است بر تربیت بنی آدم و اصلاح حال عالم و امثال  
 احکام ربانی و اتباع الهام رحمانی این معاملات گوناگون و مقدمات بوقلمون که  
 از و صادر میگردد و این احکام رنگارنگ که از و ظاهر میشود همه بملاحظه انتظام است  
 و انتفاع ملت است اگر کسی اکرام فرماید نه بنابر پاسداری علاقه صداقت و قرابت است  
 و اگر دیگری را امانت مینماید نه بنابر انتقام مخالفت و عداوت هر چیزی را که باعث  
 است و انتفاع ملت می انگارد همچون ایجان دول بجای می آرد و هر کس که لایق خدمتی می نپزد  
 خدمت مذکوره بازی می سپارد خواه محب صمیمی باشد خواه عداوت قلمی اما سلطان عادل  
 پس بچند دهمین امور مذکوره تصرف می نماید نه در تغییر احکام ملت و ثامنست فاما درین احکام  
 مختلفه جانب مقتضیات انسانی خود رعایت میکند مثلاً یک جم از کس صادر شده و آن جرم از قبیل  
 که صدی از او شریعیه بر معین باشد بلکه از آن چنینست که در عوض آن تعزیری لازم می گردد  
 پس در حق آن بضرر و محبس حکم صادر گردید و در حق دیگری بر مجرب دبی اعتنائی اکتفا کرد  
 پس خلیفه راشد درین اختلاف حکم اصلاح حال ایشان را امری میدارد و وقتیکه دینست که  
 شخص اول بدون حبس و ضرب بر راه راست نخواهد آمد و شخص ثانی بجز در اظهار بی اعتنائی

هم درست خواهد گردید و اگر او را ماضی زائد رسانند ممکن که محبت جاہلیت و دیگر حال از  
 میگرد و نوبت تا بتلف جان او کشد بنابراین آنرا تعزیر شدید میفرماید و این را تعزیر  
 خفیف سلطان عادل و اختلاف آنچک گاه گاه این معنی هم باعث میشود که طبیعت  
 بر شخص اول پر غضب بود و انتقام طلب اما چون الزام شرعی بر او نیافت بر انتقام او  
 همت نمی گماشت لکن راه الزام برومی جست و عزم انتقام در دل می نهفت چون الزام  
 شرعی بر او متوجه گردید فی الفور او را در تعزیر شدید کشید چون در میان خلافت اشده  
 و سلطنت عادل امتیاز واضح گردید پس باید دانست که از قوام سلطنت عادل هر چند بطایفه  
 شرع شریف منفعتی میرسد لیکن بباطن شرع مضرتی عاید میگرد و چه احیاناً با کاست  
 در بصورت گزند می رسد و سیرت پیغمبر علیه السلام در باب تهذیب اخلاق و حسن خلق  
 و اخلاص فی العمل و خیر خواهی خلق الله و تربیت عباد الله و تعظیم کبرای امت و حفظ  
 ملت که باعتبار فضائل عینی و کمالات شرعی واجب ل تعظیم و التوقیر از برهم میشود و مستحب  
 همت اهل آن زمان همین یا اگر فتن چندی از مسائل فقهیه میشود تا باین حیل جان خود  
 از گزند سلطان وقت محفوظ دارند و بدخواه را بآن ملزم و مخم گردانند پس گزند می  
 عظیم بر روح شرع از او میرسد اگر چه قالب شرع قائم می نماید بنابراین این را باید  
 عضو یعنی سلطنت گزنده ملقب فرموده اند چنانکه بوجود آن بعد انقضای خلافت  
 رافده اشارت نموده قال النبی صلعم ان هذا الامر سبک بنبوۃ و رحمة ثم لیكون  
 مختلف و ذو رحمة ثم ملکاً عضو حراً نیز باید دانست که سلطنت عادل دو قسم است  
 اعلی و اسفل زیرا که پاسداری ظاهر شرع که لازمه سلطنت عادل است یا بنا بر روح  
 خالق است یا بنا بر باس مخلوقات پس اول اعلی است و ثانی اسفل سیانش آنکه سلطان  
 عادل که پاسداری ظاهر شرع میکند و از محیطه آن قدم بیرون نمی نهد باعث این  
 پاسداری یا این امر است که ملک علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق را شاه شاهان



و برق یقین بر دل او درخشنده فاما ظلمت تغییر نیت او را پوشیده کاروی عن حنیفة  
 انه قال قلت یا رسول الله هل بعد هذا کثیر من شر قال نعم قلت وهل بعد  
 ذلك الشیء من خیر قال نعم وفيه دخن قلت وما دخن قال قوم یسلطون بغیر  
 ویکذبون بغیر هیک و مراد از خیر اول زمان نبوت و خلافت راشده است و مراد از شر  
 انقراق امت است در اواخر زمان خلافت راشده و مراد از خیر ثانی قیام سلطنت عادل  
 است و کلمه دخن اشاره است بآنکه این حکومت سلطنت است نه حکومت  
 خلافت راشده همین سلطنت را سلطنت کامله میگویم یا پاسداری ظاهر شرع باینچه  
 باشد که بچند خوف الهی با نیجدمی دارد که مانع نفس اماره نمیتواند شد فاما شر مملو قات  
 و امن او را نمی گذارد که نفس اماره او را از حیطه شرع برآورد و باعث این شر محض  
 میباشد گاهی باینچه محقق میشود که در اقلیمی که سلطنت او قائم گردید اعزّه ان اقلیم  
 متدین بشند و متمسک بظاهر شرع یا شرع دران اقلیم بطریق رسم عادت  
 جاری باشد که هر کس و تاس متمسک باشد و هر مومن و منافق بآن مقید بنا علیه  
 سلطان مذکور میدانند که اگر مخالفت ظاهره با شرع شریف خواهد کرد و برائینه جمیع  
 انام بدنام خواهد گردید یا بلوا علی علم از خواص عوام بر سر او قاطم خواهد شد یا اکابر  
 مملکت و ارکان سلطنت از وزیر خواهند گردید و از انقیاد او دست بردار باینچه  
 میباشد که کسی از سلاطین عالمی مقدار و خواقین ذومی انا قدر که سلطان کامل بود  
 در همان اقلیم منصب سلطنت رسیده و بسبب دیانت و عدالت در خواص عوام  
 نیکنام گردیده و نام نیک او تا وقت این سلطان زمان زبان زد سایر اقلیم  
 و بلدان است پس اگر سلطان کامل از بابا و اجداد این سلطان مذکور بوب پس میدهد  
 که فرزند سجد و جانشین رشید همان وقت این را خواهند دانست که آئین او مطاع  
 قوانین جد خود باشد و الا پس را خلف و جانشین بد او را خواهند گفت و اگر سلطان

کامل از با و اجداد این سلطان بوده پس میخواهد که با و در باب نیکنامی مساوات پیدا کند  
 بلکه در بنقد مه برومبات کند پس در بنصورت احیاناً این سلطان مذکور در ظاهر شرع  
 زیاده تراستقامت میکند به نسبت سلطان اول یا با منوجه میباشد که زمان سلطنت  
 متصل زمان خلافت راشده واقع گردیده پس میداند که اگر بالکل آئین او مخالف سیرت  
 خلفای راشدین خواهد شد لابد همه صغار و کبار از او متنفر خواهند گردید و هرگز زمام  
 اختیار خود با و نخواهند داد بنا بر علیه پاس ظاهر شرع از دست میندهد و بالکل قدم  
 از حیطه شرع بیرون مینهند لیکن از اینجا که افعال اهل تکلف و تصنع ممتاز میباشد  
 از افعال اهل صدق و اخلاص و این امتیاز را هر که ادعای فرست هم داشته باشد  
 بخوبی می فهمد و در دل خود بالیقین میداند که افعال این شخص محض صورتی است  
 بیجان و قالبی است بی روح بنا بر علیه دیانت و شرع او هر مومن را پسندیده هم  
 و ناپسندیده هم اما پسندی او پس باعتبار آنکه بطا هر امر شرعی است و اما ناپسندی او  
 پس باعتبار آنکه صادرست از مردم کار ریاکار پس افعال او در نظر مومنین مختص  
 بهم معروفست و هم منکر حکما قال النبی صلعم یكون علیکم امراء لغرفون و تفکرون  
 و این را سلطنت ناقصه میگوئیم و در بنقیام چند لطیفه است که در ضمن چند نکته بیان  
 میکنم نکته اولی سلطان کامل خلیفه راشد حکمی است یعنی هر چند بمنصب خلافت راشد  
 نرسیده فاما عمده آثار خلافت راشد که خدمت ظاهر شرع است بصدر خلاص  
 صادر گردیده پس اگر فی وقت من الاوقات سلطان کامل بر سر سلطنت قائم  
 باشد و امام حق که لیاقت خلافت داشته باشد همدان زمان موجود باشد پس  
 انسب همینست که امام حق بر منصب امامت قناعت نماید و سعی خود را در رشد  
 مبذول فرماید و با و در امور سیاست دست گریبان نشود و رعایا و جو در این باره  
 جنگ جدال بسیر و سامان نکند هر چند منصب پس عالی که عبارت از خلافت برانگشته است

از دست او می رود فاما این امر را بملاحظه نخواستی عباد الله بر خود گوارا کند و از آن قبیل  
 رضایه قضایا شمارد و از جنس تصدق بر جاهای مسلمین انگار و چنانچه جناب حسن مجتبی  
 با سلطان شام همین راه می روند و باب مخالفت نکشوند و باین مصاحبت بر زبان  
 رسول مقبول صلی الله علیه و سلم مدح و محمود گردیدند قال النبی صلی الله علیه و سلم ان ابی  
 هذا سید لعل الله ان یصلی به بین فتنین عظیمتین من المسلمین  
 و از همین حدیث مفهوم گردید که اجماع است بر سلطان کامل هم مرضی خدا و رسول است  
 و اطاعت او در بارگاه حق مقبول نکته ثانیه سلطان کامل بمنزله برتر است در میان  
 سلاطین و خلفا را شدین اگر حال سلاطین ملاحظه کنند پس او را خلیفه راشد  
 انگارند و اگر حال خلفای را شدین ملاحظه کنند پس او را از جمله سلاطین شمارند چنانچه  
 سلطان شام فرموده است لست فیکو مثل ابی بکر و عمر و لکن  
 سائر و ان الامراء من بعدی بنا علیهم زمان سلطنت او هم یک گونه با زمان نبوة  
 و خلافت راشدین مشابهت می دارد پس بملاحظه این مشابهت توان گفت که از ابتدا  
 زمان خلافت راشدین تا زمان الفتنای این سلطنت کامله زمان ترقی اسلام است  
 چنانچه در حدیث شریف وارد شده تدور رحی الاسلام الخمس ثلاثین او  
 ستة و ثلاثین او سیم و ثلاثین فان یملکوا فسیبیل من هلاک و ان یقم لهم  
 دینهم یقم لهم سبعین عامًا و کثر ان یملکوا اشارت است بظهور فتنه و تخیل  
 انتظام خلافت در آخر زمان خلافت راشدین و کلمه ان یقم لهم دینهم اشارت  
 بترقی دین و مجموع زمان ظهور شوکت نبوة و خلافت راشدین و سلطنت کامله منیر  
 در سببش دیگر وارد شده نقوذوا با الله من راس السبعین و این کلمه  
 اشارت است بانقضای زمان سلطنت کامله پس گویند که مجموع این هر سه از زمان  
 زمان برکت قرار داده اند که شریف ادبی که قابل نقوذ باشد بعد الفتنای سلطنت

کامله ظاهر خواهد گردید نکته ثالثة سلطان کامل هم نوعی تضییع از نیابت بمعنی بسیار در چند  
ریاست اورا خلافت نبوة نتوان گفت اما سلطنت نبوة نتوان گفت چنانچه در کتب سابقه  
الهییه در لغت سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام نازل شده مهاجره طیبه و ملکه  
یا المستطاه پس آنچه از انقیاد کامل اطاعت بالغ پست نبی باید کرد همچنین نسبت  
سلطان کامل هم باید نمود اگر چه در اقتباس انوار هدایت و اتباع انار دیانت در تهذیب  
اخلاق و تکمیل مقامات و سلوک طریق تقرب الی الله و حسن معاشرت با خلق الله ترتیب  
عباد الله از و نتوان اموخت نکته رابعه سلطان کامل چون اصل ایمان و اخلاص  
میدارد و کارهای عمده از دست او سرانجام می پذیرد و ترقی ظاهر شرع باقبال او  
روفت می گیرد پس آنچه بنا بر مقتضای بشریت در ابواب تهذیب اخلاق و امثال آن  
بعضی امور خلاف سنت از وظایف هر میگردد و از آن چشم باید پوشید و در خیر خواهی  
بجان و دل باید کوشید سعی قلیل در اسبابی کثیر باید شد و عمل صغیر در اسبابی  
عمل کبیر حساب باید کرد که هر چند باستیفاء لذات نفسانیه مشغوف است اما بحد متگذاری  
دین رب العالمین موصوف بلایت کمال صدق و محبت ببدین نه نقص و گناه و که هر  
بی هنرافند نظر تعبیب کند به تنبیه ثانی در ذکر سلطنت جابر به باید دانست که سلطان  
جابر عبارت است از شخصیکه نفس اماره بر و بجدی شورش کند که ز خوف خالق بالغ  
میتواند شد و نه شرم مخلوقین و در اجرای مقتضیات نفس خود ملاحظه شرع دارد و  
پس عرف هر چه نفس اماره او را میفرماید بلا تکلف آنرا انجامی آورد بمخالفت و موافقت  
شرع پروائی ندارد بلکه همین استیفاء لذات نفسانیه را مژده سلطنت خود می شمارد همین  
سلطنت جابر به میگوئیم و سلاطین جابره در مخالفت شرع مختلف میباشند بحسب اختلاف  
طبیایع یکی را عادت تکبر و تجبر مرغوب طبعی میباشد و دیگری را ناز و تجتر کسی اقتدی  
و جور مرغوب میباشد و دیگری را فسق و مخور و کسی آنها را در شهوات مرغوب میباشد



و دیگر را احتمال سکر است کسی را طعمه لذیذه مرغوب میباشند و دیگری را البسه نفیسه کسی را  
 لهو و لعب مرغوب میباشند و دیگر را نشاط و طرب باجملة ابواب هوا و موس نفسانیه  
 بشمار اند و مقدمات نفس پرستی هزاران هزار اگر تفصیل آن کرده شود تا ساهایا  
 باخجام نرسد فاما اصول آن چندست و فرموش آن بشمار از انجمله سفاست است  
 شخصی که گیاست و فرست نداشته باشد و بهمت خود را در راه و دیرینی نگماشته نصیب از  
 استقامت نیافته در راه تسانت صلاحت نداشته بنی تمکین و وفا بجوی نمی شمارد و حرف  
 ننگ عار بخمال هم نمی آرد و هر چه بیکه بخمال آدمی گذرد همان را اینجا بدهد که بروی  
 کار آرد و منفعت و مضرت او صلا تامل نمی کند و براه عاقبت بینی مطلقا نمیرود  
 بلکه دیوانه و ارشاد اطفال می باز و مبتلا به شتر بی مهار در هر جا و هر چه اندازد و چون  
 مثل این شخص بمنصب سلطنت می رسد تمامی کار و بار سلطنت را برهم می زند  
 افعال او منطبق قوانین شرعی است و نه موافق آئین عرفی از قیام این سلطنت  
 هر کس ناگس نالان می باشد و هر صغیر و کبیر در آه و فغان این بلائی است عظیم که هر  
 و سفیه از آن گریزد و هر غافل و غبیبه از آن پرهیزد و قال النبی صلم اعیزک بالله من  
 افارة السفهاء و قال تعوذ بالله من مراس سبعین و امارة الصبیان و قال النبی  
 صلی الله علیه و سلم هلك امتی علی یدی غلبة من قریبش  
 و از انجمله ابواب عیاشی است تفصیلش آنکه بعضی اشخاص بحسب جبلت مغلوب قوت  
 شهویه میشوند که تمام بهمت ایشان در تنقیض لذات نفسانی و جهت جہانی مصروف  
 میباشند و عقل ایشان بدقایق عیاشی مشغوف شب روز در تحقیقات طعام مرغوب  
 و لباس خوش سلو و شرب مخمور و دیگر مسکرات مولد فرح و سرور و شطرنج بازی  
 و نزار و نوازی و عقد محافل و قصص سماع و آنهاک و انلام و جماع و بناء عمارات بلند  
 و تفرج با تین و بلند و مثال ذلک غور و فکر میکنند و او فسق میدانند چون مثال

این شخص منصب سلطنت میرسد عظامی قبیله شناسن مخصوص ایشان مجتمع می شوند  
 چون غربت ایشان را با مورد کوره میدانند سعی بلیغ در استخراج ابواب لهدو لعب نشاط  
 و طرب بجای می آرند و از زانی بس طویل و عریض میگردد و این فن را بغایت کمال  
 میرسانند و این سلاطین هم ارباب همین فنون را بهمنشین و خیر خواه می شناسند و مقرب  
 بارگاه خود می شمارند پس هر که از ایشان عیاش برلاست و نقال بچیا و قلمبان جلیله  
 است و مخفی مزمار نواز همان است مقرب بارگاه و معظم درگاه و از بس که این ابواب  
 فسق و فجور بدون اسراف بکمال نمی رسند و اسراف بدون کثرت خزینه محال  
 پس لابد انواع ظلم و تعدی در باب تحصیل اموال از و صادر میگردد و بر رعایا دست  
 درازی میکند و در ملک فساد می راه میاید اکثر ضعیفا و غریبا خانه ویران می شوند  
 و اهل زرعت و تجارت بمیر و سامان و نیز همین فسق و فجور بعضی احیان بپرونده درمی  
 ارباب ننگ و دست درازی برناموس اهل عزت منجر میگردد و اینهم باعث بربادی  
 مملکت میشود و نیز وقتیکه سلطان وقت در ابواب لهدو لعب و نشاط و طرب تفرق  
 گردید لا بد حال عدالت و حفاظت بخوابی کشید پس در میان رعایا هم تطالم جاری  
 میشود با آنچه فسق و فجور سلاطین بظلم و تعدی فساد ملک و خرابی رعایا منجر می شود  
 قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء بنوبة و رحمة ثم یكون خلافة و رحمة ثم ملک  
 عضوا ثم ملک اجبریه و عتوا و فسادا فی الارض یستحلون الخویر و الفروج  
 و الخمر و یرمزقون علی ذلک و ینصرون حتی یلقوا الله  
 و این سلطنت فسق و ظلم در حق است و ملت بلائی است بس عظیم چه ارباب گیارست  
 و دیانت اکثر از سلاطین وقت دور دور بگزینند و از صحبت ایشان بپرهیزند و دور  
 محافل و مجالس ایشان دخل نشوند و تقرب ایشان حاصل نکنند پس معاش ایشان  
 فاسد میگردد و وطنیان قلبی بچگونه دست نمیدهد تا با صلاح معاودت نمود و در طلب

راه حق مشغول گردند و اگر تقرب جویند و راه مقرر بان ایشان پویند لابد اول از دین بیا  
 دست بردار شوند و از تنگت عاری تر بخش گوئی را کمال خود شمارند و سرود سرائی را ستر  
 خود انکارند پس چاره کار همین است که اصل دین و ایمان را بر باد ندهند و زینهار ملازمت  
 ایشان اختیار نکنند هرگز اینچنین خیال در دل نیارند که دین خود را محفوظ دارند و بقدر ضرورت  
 که صلاح معاش از آن متصور باشد قدری از سعی و کوشش در اسانی خود و محضوره  
 ایشان بجا آرند که این خیال است پراختلال و بهمی ست سر اسرار باطل و محال مثبت  
 هم خدا خواهی و هم دنیای دون و این خیال است و محال است و جنون و پادشاهی  
 حبس و تقصیرش آنکه بعضی از اشخاص مجبول میباشند بر حب مال بوجهیکه نفس  
 اجتماع اموال مسرور میشوند اگر چه در لذت خود صرف نمایند بلکه اجتماع مال از اعظم  
 لذت می شمارند و کثرت آنرا از بهترین راحت می انکارند هرگاه بسیکه بجز این  
 و فاسد خود می بینند از دل شادان و فرحان می شوند و راه افزونی او می طلبند  
 هزار تکالیف در رخ در فرامی کردن خزینه و گنج بر جان خود گوار امید دارند هر چند در  
 گرسنگی و برهنگی می میرند لیکن خرچره از آن بکنی آرند و چون امثال این شیخها  
 بمضبب سلطنت می رسند داد و حرص و مجمل میدهند اما حرص پس حالش اینک دست یافت  
 حق خود از اهل زراعت و تجارت و اعیان و فقرا و سایر رعایا تا فقیر و طمیر  
 می شمارند و یکخرچره هم بطریق مسامحت بکنی گذارند بلکه از دل خواهان اینچنین میباشند  
 که از کسی رعایای ایشان گناهی واقع شود یا عصبیت بر نسبت ایشان متحقق گردد و  
 او را همین حیل و دار و گیر کنند و اموال اجناس او را بلطائف الحیل میکشند با بجد  
 و راز اخذ اموال خود هم خور و تامل نمینمایند و هم نشینان ایشان هم در همین باب عقل خود را  
 کار میفرمایند پس هر که تدبیری برای اخذ مال حبت بر لبست و نزدیری برای دلایا  
 از و بر محل نشست پس همونت نزد ایشان و وزیر مشیر و امیر کبیر پس بسبب این

ایشان فن حیل سازمی و فریب بازی با تمام میرسد و اصول و فروع آن موسس میگردد  
و آن بخل پس سیاستش آنکه از ملازمان خود میخوانند که خدمت ایشان بجان و دل بجای آرند  
و آنرا از مخاخر خود شمارند و اما از خزانه عامه چیزی کم نگردد و از دین و دین و افره بکلی میبرد  
نه بر آید بنا بر آن حیل و بسیار بنا بر منصب و تخدام ایشان می انگیزند و حسن خلق و بیاض  
خلق و رفیع یاست و سیاست می آموزند بر یکی الزام نهاده خدمت او را بر باد میکنند  
و دیگری الحیر و تعظیم و تکریم فریب میدهند با آنکه مقصود ایشان همین است که خدمت  
از ایشان بگیرند و چیزی بایشان ندهند و جائیکه لابد دادن چیزی لازم گردد پس  
بهری دهند که حق ایشان بایشان کامل نرسد بلکه چیزی از حق ایشان در خزینة پادشاه  
مثلاً از وسیم کم عیار بدهند و کامل العیار در حق خود بگیرند و چند ایام را از زمان  
خدمتگذاری ایشان خارج از حساب شمارند و بعد از خدمتگذاری بسیار در دفتر  
حساب نام ایشان برنگارند و این سلطنت طمع و بخل آخر بقضا و مملکت میکند و اصل  
حکومت بر باد میرود لکن مصلحت وقت در حق رعایا همین است که برکد و کاوش  
سلطان بخل مصارت نمایند و راه منازعت با او نرسد چنانکه مبادا آنچه بالفعل  
در پرده حیل و بازی و سخن سازی میکند بر تقدیر منازعت دست تقدی بی پرده  
بکشاید و مجبور است بر طمع و قتیکه برای تحصیل مال هیچ راه نخواهد یافت بحدی  
صریح بالضرورة خواهد شتافت کما قال النبی صلعم لا بی ذرّ کیف انتم و ایثم من  
بعد کسباً ترون لهذا فی قال ابو ذر اما والذي بعثک بالحق صبیح علی  
عاتقی ثم اضربه حتى القیت قال اولادک علی خیر من ذلک لقصیر حتم  
تلقانی و قال النبی صلعم انکم سترون بعدی اثره و امورا تنکرونها و روی  
ان الصحابة قالوا یا نبی الله آرایت ان قامت علینا اهراء یسئلونا  
حقهم و یمنعونا حقنا فما تا امرنا قال اسمعوا و اطیعوا فان

والجیوه فان علیهم ما حملوا وعلیکم ما حملتم واز آنجمله است حب خویشواری و مردم آزاری  
بیانش آنکه بعضی اشخاص بحسب اصل فطرت مغلوب الغضب و کینه کش میباشند که قوت  
شورش خشم و ثوران غضب بوجهی سخت رُز و دُشت گویشوند که داوید بخوبی مید  
سرگز رعایت مقدار حرم مجرم نمی کند و بر اود نامی تقصیر نزل میبخشد و قدرگاه را بر میز  
عقل نمی بخشد بلکه تا وقتیکه قتل و هب نوبت نرسانند یا او را و بروی لیکانه و بیگانه  
ذلیل و خوار نگردانند هرگز دل ایشان تسلی نیگیرد و خاطر ایشان اطمینان نمی پذیرد  
و اگر از تمام قوم یک کس با ایشان مخالفت کرد ایشان با تمام قوم عداوت می نمایند  
و زبان طعن بر نیک بد آن قوم میکشاند چون اشال این اشخاص منصب سلطنت  
میرسند و او ظلم و جور میدهند و بندگان الهی را در انواع تعذیبات گرفتار می کنند  
و اهل عزت و اعتبار را بانواع تذلیل و اذیت ذلیل و خوار در حق بنی آدم مبتلا گرد  
چند اندیاسگ گردانده مضرت ایشان در حق صغار و کبار و ارباب عزت و اعتبار و  
مساکین ذوی الاضطراب و سایر اغنیاء و فقراء بعدی است که پایانی ندارد حتی که ضعیفا  
و غنایا بر سلیم تسلط کفران بکار را از تسلط این جبار بزار درجه بهتر میثاند و آن را  
باعث اطمینان خلق الهی نگارند چنانکه عایا از سلطان ظالم در رخ اند همچنین  
سلطان ظالم هم از رعایای خود نیز از ایشان برای و روز بد بخواهند و او برای  
ایشان قال النبی صلی الله علیه و سلم خیار ائمتکم الذین تحبونهم و یحبونکم و یصلون  
علیهم و یصلون علیکم و شر ائمتکم الذین تبغضونهم و یتبغضونکم و تلعنونهم و یلعنونکم  
چنانکه جو سلطانی محاش رعایا را بد میکند همچنین امر  
ایمان ایشان را از پنج میکند چه از خوف او گاهی نمیرسند که با قاستین و ایمان  
مشغول شوند پس قیام سلطنت ظالمه مثل انتشارند بسیار جلست که توانین است  
سرهم منزند و امین سنت را گم میکند قال النبی صلی الله علیه و سلم

انما اخاف على امتي الاستسقاء بالانواء وحيف السلطان وتكذيب القدر  
 و بعضی حیای نسبت بعضی اقوام بر غضب میشود و مقام طلب پس بر مقام کسی عاصی  
 از مطیع امتیاز نمیکند و گنگنه را از گنگناه بلکه تیغ سید تیغ بر سر ایشان میکشد و قایلیم  
 و بدان را بچراغ میکند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من خرج علی امتی بسیفه یضرب  
 برها و افاجها و لا یتخاشا من مؤمنها و لا ینفی لذی عهده  
 عهده فلیس منی و لست منه و بعضی احیان شورش غضب  
 نسبت بعضی اقوام در دل و جوش میزند لکن بفضل قدرت مقام نمیدار و پس تخم کینه  
 بر نسبت ایشان در سینه می کار و منتظر میماند که کدام وقتی برسد که کینه ویرینه را بر روی کار  
 آرد و کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من و ال یلی رعیة من المسلمین  
 فیموت و هو غاش لهم الا حرم الله علیه الجنة و از آنجمله تجربه و تکبر است برایش آنکه بعضی  
 اشخاص بحسب اصل جبلت سرکش و خود پند و صاحب عوی بلند میباشند به خود ستائی  
 شغوف میباشند و بخود نمائی معروف جان خود را دور تر میکشند و هر صغیر و کبیر را فروتر  
 از خود می بینند اعلامی کمالات غیر را با دنامی هنر خود اگر چه محض خیالی باشد مثل علو  
 حسب نسب هرگز همگنگ نمیآزند و مساوات خود را با دیگران بر نسبت خود عاریت  
 میدانند و غرض که تحقیر افراد را عین عزت خود می شمارند و تعزیر خوان را عین عظمت خود  
 می انگارند و بر کمالات خود می نازند و کمال دیگران را از پای اعتبار می نازند و متباک  
 آرزوهای ایشان همین است که ایشان را در میان جمیع افراد انسان بوجهی امتیاز  
 حاصل شود که کسی با ایشان مشارکت بخود و راه مشابهت ننهد چون مثل این شخص  
 بمنصب سلطنت میرسد و ادب تجربه و تکبر میدهد و در رفتار و گفتار و نشست و برخاست  
 القاب ادب و در سایر محالات و عادات امتیاز خود میجوید و از هر باب چیزها بر می  
 ذات خود بوجهی مخصوص میگرداند که از مشارکت دیگری در و نجابت میربخورد و مساوات

دیگر از بالکل می بندد مثلاً برای نخستین خود و قتی که تخت ساخته دیگر از از نخستین  
 بر تخت منع کرد و در مجلسی که خود ششمه دیگر از از نخستین مانع شد و لفظیکه برای خود مقرر  
 ساخته مثل سلطان و شاه و بادشاه و ملک حضور اقدس امثال ملک اگر کسی آن اطفا  
 بر فرزند ایشان هم جاری گرداند آنرا گنهگار سخت میدانند و تعزیرش میداد و میرساند  
 غرض که دل ایشان همین میخواهد که جان خود را در بندگان الهی امتیان رسالت نباهی  
 نه شمارند و ایشان را از جنس خود نه انکارند و در هر باب راه علیحده اختیار کنند و با خود  
 بهر وجه امتیاز دهند و نیز میخواهند که آئین ایشان بمشایع اصول دین و بان احکام  
 شرع متین مسلم طوائف انام شود و متبوع هر خاص و عام کسی ابا ایشان مجال قیل و قا  
 نماند و محل بحث و جدال نباشد گویا که با حکام الهی مخاطب نیستند و بر مخالفت او سبحانه  
 و همین هر دو امر یعنی خود کشی متنازع حکم آنرا فائز ترقی می گیرد و صورت عقلی چیزی در  
 تا اینکه مرتبه ادعای الوهیت و نبوت می رسانند و او را از اخوان فرعون و ملزوم میگردانند  
 هیچ وصفی از اوصاف رب مجید نیست که جبار علیه او را در ضمن تحسیر فرامین و پروردگار  
 بخود نسبت نداده و هیچ سبی از اسماء خالق اکبر نیست که این جاہل ابر ذات خود را بان لقب  
 ننهاد و هیچ منصبی از منصب انبیاء مرسلین نیست که این عدد و دین ادعا آن ننموده  
 و هیچ مرتبه از مراتب خلفای راشدین نیست که این رئیس المفسدین در آن اہ مساوت  
 با ایشان نه نموده و این سلطنت تکبر و تجبر چنانکه در حق کاف امت و دین ملت آفت  
 مضرت محضین هزار چند از ان در حق این داعی جاہل ستم قاتل است هیچ سلطان را  
 از سلطنت خود آفتد مضرت نرسیده که متکبر را از سلطنت خود رسیده که جان  
 خود را خالق رعایا می شمارد و یانی بر یا خصوصاً وقتیکه زمانه یار او باشد و بخت  
 یار او که اکابر اہل زمان زیر دست شوند و سرشان اقران بنایت پست درین  
 استکبار او و بالا میگرد و دماغ نخوت او بعالم بالامی رسد قال النبی صلعم

اذا مشنت امنی المطیطیاء وخذ منها ابناء الملوك ابناء فارس والروم  
 سلط الله شرارها على خيارها وقال صلعم ان الرب تبارك وتعالى  
 يقول الکبریاء روحائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منها اخلته  
 النار وقال صلعم اغیظ رجل على الله یوم القيمة واحبث رجل كان  
 یسعی ملک الامم لک لاملات الاله وقال رسول الله صلعم لا یقولن  
 احدکم عبدی وامتی کلکم عبيد الله وکل نسائك اماء الله ولكن  
 لیقل غلامی وجاریتی وفتائی وفتائی ولا یقل العبد ربی ولكن لیقل  
 سیدی وفي رواية لا یقل العبد لسیده مولای فان مولک الله  
 باید دانست که این سلطنت جابر که چندی از اوصاف او مذکور گردیده بر دو قسم است  
 قسم اول آنکه سلطان جابر با وجود این شوخ و خشنی که گستاخی که بالا مذکور گردیده قدری از  
 ایمان هم داشته باشد و بعضی اعمال صالحه محبت گماشته اگر چه آن اعمال اهم بوجهی او میکند  
 که منطبق بر طریقه شرع نیست نزد اهل دین است مسموع نه بلکه موافق آئین خود آن را  
 می نماید و بر وجه مطبوع خود در آن می درآید فاما در دل خود همانرا سید تقرب الی الله می  
 و با خلاص نیت بجای آورد و مثلاً چنانکه در ابواب هوا و هوس خود خزان و آفرده و دفن  
 مشکاثره صرف می نماید بچنین مسجدی بس لطیف نفیس طلا و نذیب مصفا و منقش بنا  
 و آرا از عبادت مالیه شرع اگر چه بنای مثل این مسجد هم در جنسی اسراف است که در شرع  
 بغایت نامحمودست و عند الله نامقبول لیکن از آنجا که طریق انفاق نزد او همین اسراف  
 است پس معنی انفاق فی سبیل الله همین میدانند که در مصارف محموده شرعیه هر قدر که  
 اسراف کند همانقدر عند الله محمودست و عند شرع مقبول بنا بر علیه تقریباً الی الله می  
 خیزد در آن صرف نمود و بنا بر زیادت قبولیت راه اسراف هم بود قسم ثانی آنکه سلطان  
 جابر در دل بقدر خوف الهی نمی دارد که افعال شرعیه اهم با خلاص نیت بجای آرد بلکه



از راه بطریق رسم و عادت و بنا بر حصول نیکامی در میان اهل زمان و اهل زمان  
 بر اقران بعمل می آرد و آنرا نیز از لوازم جاه و جلال خود می شمارد پس چنانکه اعمال صحیح  
 سلطان اول باعتبار ظاهر مردود بود و باعتبار نیت محو و بچنین اعمال این سلطان  
 ثانی هم از بیرون فاسدست هم از درون کاسد و در تنجینی چند لطیفه است که در ضمن چند  
 نکته بیان باید کرد نکته اولی سلطان جابر هر چند خداوند مردودست و از ساحت  
 مطرود فاما در نوع انسان یک گونه از منفعتی بمومنین و مضرتی بکافرین می رسد  
 مثلاً بنا بر طلب سلطنت و مملکت عقلا می سلین بکافرین و اوزیر و همیر میگردانند و به سلاطین کفار  
 مضرتی می رسانند اگر چه پرورش مومنین بنا بر پاس دین و سرزنش کافرین بنا بر عقلا  
 کلمه رب العالمین بعمل نیاید و در پس منفعت آن اگر چه بذات او هیچ نرسیده فاما در  
 و اهل دین یک گونه سرسبز گردید پس در اربابان کوشش دار یا اسیر خد شکر را باید فهمید  
 و در کار نیک شریک او باید گردید و وجود او را بهتر از عدم باید شمرد و حتی المقدور  
 از منازعت او اعراض باید کرد بلکه از درگاه مجیب الدعوات صلاح حال او باید طلبید  
 و تعدی او را از قبیل بلا می آسمانی باید فهمید قال النبی صلعم ان الله تبارک  
 و تعالی یقول انا الله لا اله الا انا مالک الملوک قلوب الملوک فی یدی  
 و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرافة و ان  
 العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخط و النقمه فساوهم سوء  
 العذاب فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک و لکن  
 اشغلوا انفسکم بالذکر و التضرع کی اکتفیکم ملوککم  
 نکته ثانی سلطان جابر از بسکه جان خود را از مسلمین می شمارد گاه گاه حمیت دین  
 متین و غیرت شرع مبین از دل او میجوشت و بنا بر آن در اعلامی کلمه رب العالمین  
 میگوید پس در نیصورت تا یزدین متین از و صورت می پذیرد و شرع مبین

رونی می گرد و قال النبی صلعم ان الله لیؤید هذا الدین بالعبء القاجر  
 پس در صورت اطاعت او از جمله ارکان اسلام ست و اعانت او خدمت سید الانام  
 قال النبی صلعم الجهاد ماضی الی یوم القیامه لا یبطله عدل عادل و  
 لا جور جائر نکته ثالثة سلطان جابر بلاریب محتاج امر بالمعروف و انذار بحقوق بخلاف  
 افضل عبادات قال النبی صلعم افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر  
 فاما امر بالمعروف و اورا بوجهی باید کرد که بحد مخالفت و منازعت نکشد و بر حد یعنی و  
 خروج نرسد که خروج بر امام جابر شرعاً جائز نیست قال النبی صلعم الا من  
 ولی علیه و ال فراه یا لی شیئاً من معصیة الله فلیکره ما یا فی من معصیة  
 الله و لا ینزع عن ید من طاعة تنبیه ثالث در ذکر سلطنت ضابط  
 باید دانست که چون زمان سلطنت جابره تمتد میگردد و سلاطین جبارین سالها سا  
 برهمون آئین تجبر و تکبر بی در پی میگذرند و در کار خانه سلطنت گویند که زمانه نجاست  
 که قبل خاتم الانبیا علیهم الصلوة و السلام بوده نبود و میناید و احکام خلافت راشده  
 و سلطنت عادل مشل خواب فراموش از یاد میرود و از لفظ مطلق ریاست و سیاست  
 همین سلطنت جابره مفهوم میگردد پس کسی از اهل بدایت و دیانت امر ریاست  
 سیاست را از جنس طاعت و عبادت نمی شمارد بلکه آنرا از اشیای انواع دنیا پرستی  
 و فحش اقام سرگشی و مستی می انگارد پس اکابر ملت و اعظم امت ازین دور دور  
 میگیرند و از قرب جوار می پرهیزند و از مجالست سلاطین دست بردار می شوند  
 و از مصاحبت ایشان بیزاری پس فراعنه سلاطین بان ملاخمة شیاطین تکلف  
 در پی نفس اماره دور دور میروند و بلا قید در میدان نخوت و غرور میدویند و عقل  
 فکر ایشان و همشنان ایشان در استخراج دقائق فسق و فجور و ابواب اخذ جبر  
 مال و عزل نصب عمال ابواب تعذیب رعایا و تخریب برایا و ابواب تکبر و تجبر

مشغول میشود و استنباط اصول و فروع آن میکند و حکم هر که آمد بران فریاد گردان  
فن قبیح روز بروز ترقی میگیرد و قرن بقرن رونق میپذیرد تا اینکه کلیات آن  
مضبوط میگردد و جزئیات آن مبسوط و اصول آن مقرر می شود و فروع آن محرز در  
هر امری از امور ریاست و سیاست حکمی مخالف شرع متین ثابت می گردد و در  
معامله از بیغیاملات بنی آدم صلی مقابل دین قایم می شود پس ملتی مقابل ملت مصطفی  
برپا میشود و سنتی مقابل سنت نبوی بر ملا آئین سلطانی مخالف احکام ربانی پیدا  
می گردد و قوانین خاقانی مخالف شرع ایانی هویدا الباقی نیست که در شرع ربانی  
حرامست و در آئین سلطانی واجب بچنین بالعکس مثلا اطلاق لفظ شاه نشان  
و خداوند جهان و جهانیان و حضور اقدس عرش آسمانی و بنده خاص پرستار  
با اختصاص قلم قدر توام و استادان امرار دست بسته و سرنگون و عقد مجلس نقص  
سرود و لبس حریر در ایام جشن و عید و سهتال ظروف سیم و زر و اظهار فرحت و سرور  
در اعیاد و کفار مثل نوروز و هر جان و هوای و دیوالی و مثل آن از مقدمات نیز آن  
و معاملات بشمار اینهمه در شرع ربانی حرامست و در آئین سلطانی واجب الاشیام  
و جواب السلام علیک حضور جماعات و حسن معاشرت و خلق نیک باضعفای بندگ  
الهی مصافحه و معانقه با بر مسلمان و اجابت دعوت هر وضع و شریف و اختلاط با نجس  
اهل اسلام و حج بیت الله المحرام و خدمت اولیای الله و دوام ملازمت ایشان و دوم  
ملازمت در مجالس علم و ذکر و عدم مخالفت کسی از رؤسا و وضعفا و شنیدن عوایج  
ذوی الحاجات و امثال ذلک اینهمه در شرع ربانی مأمورست و در آئین سلطانی  
ممنوع و اخذ محصول مال تجارت نماند از قدر زکوٰة و تعیین ظالمان مردم آزار بر سر  
دیا و ربهگذر صحرا و بر هر دروازه شهر بنابر داور و گیر مسافران و اخذ چیزی از اموال  
ایشان و امثال ذلک اینهمه مخالف شرع ربانیست و موافق آئین سلطانی و بجا

هست که تعزیر آن در شرع ربانی دیگرست و در آئین سلطانی دیگر حد و دزدی در شرع  
 قطعیدست و در آئین سلطانی قتل یا حبس برادران بادشاه در متر و یک پدر خود حکم شرع  
 شرک است و حکم آئین محروم تمام مل بیت المال در شرع حق کافه مسلمین است و در آئین مملوک  
 سلاطین باجمده آئین سلطانی هم بس طویل و عریض مستوعب احکام رنگارنگ اصول  
 گوناگون مقابل شرع ربانی بهر سیده و تعلیم و تقلم آن در میان اراکین سلطنت  
 و سلاطین مملکت مروج گردیده که پدران مشفق برای تربیت پسران خود بر همین  
 اوستادان این فن را که ایشانرا تالیق میگویند تعیین می نمایند و تدریجاً همین  
 فن تعلیم میفرمایند و آنرا از کمالات ایشان می شمارند و از مفاخر آنها می انگارند  
 و خیرخواهان سلطنت و ترقیخواهان مملکت که در صنعت تحریر و تقریر قوت گزیده  
 بیانی میدارند بسوی همین آئین مردمان را دعوت میکنند و بسوی آن ترغیب میدهند  
 و کتب و رسائل در آن درست میگردانند و آنرا بزرگوار و دلائل بیایه اثبات میگردانند  
 چنانچه رساله در تحلیل لبس حریر مشهورست و مسئله تجویز سجده بر سلاطین محروم  
 و آئین اکبری درین فن کتابیست لبس مبسوط و اصول آئین او که مسمی بدین الهی  
 و کتاب در دبستان مذاهب مضبوط باجمده این سیاست سلطانی مذهبیست غیر  
 مذاهب اسلام و ملکیست خیر ملت سیدالانام مثابه سایر مذاهب باطله مثل هندو  
 مجوس مثل شیعه و خوارج که مذاهب اینها هم اگر چه فی الحقیقت باطلست فاما دعا و  
 ایشان همینست که مستفاد از کتاب و سنت همین مذاهبست بخلاف آئین سلاطین  
 که ایشان احکام خود را مستفاد از کتاب سنت الهی شمارند بلکه بحکم عقلی ملاحظه قیام  
 سلطنت و انتظام مملکت منتهی می انگارند لبس فی الحقیقت آئین ایشان شعبه ایست از  
 مذاهب فلاسفه نه از ملت اسلامیة چنانچه سید محمد علی در سلم از وجود این سلاطین  
 اخبار فرموده اند قال النبی صلعم انما اخاف علی الامم المضللین

وروی ان حدیقه قال قلت یا رسول الله ایكون بعد هذا الخیر بشر  
 كما كان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة قال السیف وقلت  
 وهل بعد السیف بقیة قال نعم تكون امارة علی اقذاء وهدنة  
 علی دخن قلت ثم ماذا قال ثم ینشاد عاة الضلال وفتال  
 رسول الله صلعم یكون فتنة عیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار  
 هر چند امثال این سلاطین فی الحقیقت از قبیل کفار شرار اند و از جنس اهل نارفاناز  
 بزبان خود دعوی اسلام میکنند پس کفر ایشان مستورست و ایمان ایشان ظاهراً  
 تصدیق همین دعوی ظاهری از رسوم اسلام مثل عقد نکاح و حتان و اظهار تحلل بر بزر  
 عید الفطر و اضحی و تجزیه و تکفین و نماز جنازه و دفن در مقابر مسلمین در میان خود و جا  
 میدارند و از شرع ربانی بالکل دست بردار نمی شوند آری آئین سلطانی را در حق خود  
 و ملازمان خود واجب العمل می انگارند چنانچه در محاورات خود آئین را با شرع ضم کرده  
 در تلفظ استعمال می میکنند مثلاً میگویند که هر چند شرع اصل است اما در باب سیاست  
 با شرع طوره هم باید و مراد از طوره آئین چنگیز خان است پس بنا بر همین دعوی  
 اسلام که بظاهر از زبان ایشان سر بر می زند ایشان را از کفر صریح محفوظ میدارد  
 اگر چه کفر مخفی هم در مواخذه آخر ویه کافی است فاما اسلام ظاهری مقتضای همین معنی  
 که با ایشان در احکام دنیوییه معامله مسلمین بعمل آرند و ایشان را هم در باب معاملات  
 از جنس مسلمین شمارند گو که در آخره با کفار شرار در درکات نار مخلد شدند و در آید  
 رب قدیر تا ابد الا با دمانند و یا وسعت رحمت الهیه است گیری ایشان نماید خواه  
 قبل التذیب خواه بعد التعذیب ایشان را مغفرت فرماید بالجمله حال محاد ایشان  
 بر علم علام الغیوب سپارند و در احکام معاش معامله مسلمین با ایشان بعمل آرند  
 بالجمله چون سلطنت جا بره بعد سلطنت ضلالت رسید از سر حد فوق ظلم بر آمد

در اقام بدعت و ضلالت داخل گردید پس حکم سلاطین مضلین حکم سائر فرق باشد  
 جند عین است اختلافی که در تکفیر و عدم تکفیر متبذعین واقع است همون اختلاف در تکفیر  
 و عدم تکفیر سلاطین مضلین متحقق و از بسکه احتیاط در محل اختلاف لازم است بنا بر  
 توقف در حال همین مضلین واجب نیز باید دانست که سلطان مضل هم دو قسم  
 متمرّد و مقلّد بایشان آنکه چون آئین سلطانی بنا بر مذاهب اربعی و جابر گردید باین  
 اشتها رسید پس بعضی از سلاطین متاخرین اگر چه بحسب اصل جلیت بعیش و نطف  
 راغبانی باشند و عادات بکبر و تجبر را طالب فاما بنا بر اعانت آئین اسلاف محض  
 بر سبیل رسم و عادت آنرا بعمل می آرند اگر چه در دل کراهتی از آن میدانند بلکه در بعضی  
 احوال بر اطلاق آئین این سلاطین هم آگاه می شوند فاما چارنا چار در همین راه  
 می روند که رعایت آئین نیست بر ایشان غالب است نسبت پاسداری قوانین  
 دیانت و محبت جاه و مال بر ایشان غالب است بر نسبت محبت رب و احوال  
 و پاسداری منصب مملکت بر ایشان قوی تر است نسبت پاسداری احکام  
 رب العزة این قسم سلاطین از سلاطین مقلدین میگویند و بعضی دیگر از ایشان بحسب  
 اصل خلقت هم بامور مذکوره مائل میباشند و از حقیقت ایمان بالکل غافل و چون  
 آئین اسلاف با رغبت جلی در تحت تعیش و تجبر ایشان را دو بالا انگیزت پس رعایت  
 آئین از ایشان بوجه اتم می شود بلکه رونق او از ایشان بکمال میرسد گویا که او را  
 از همه مجتهدین این ملت توان گفت و در سلک مجتهدین این سنت توان گفت  
 این از سلطان متمرّد میگویند و در مقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته باید گفت  
 نکته اولی سلطان مضل هر چند رئیس المضلین است و امام المبتدعین و ریاست او  
 بر نسبت دین همی است قائل و امامت او بحکم کتاب و سنت و همی است باطل اما از آنجا که  
 راه معامله اسلام با او سلوک است تکفیر او مشکوک بنا بر علیه اظهار یعنی سب و خروج از طاعت

او نیز از مسائل اختلافیه است پس شخص مختلط را لازم است که خود بران اقدام نفرماید  
 و دیگری را بر او ملامت نازد یعنی خود را به معنی و خروج نه بپایند و اگر کسی با او مخالفت و منازعت  
 نمود زبان طعن بر او نکند چنانکه بسیاری از علماء اهل سنت خود بر قتل و نهیب و فحش  
 نمی کشیدند و ما مجوزین این امر مثل علماء ماوراء النهر و معتزلیان نمی نمایند و چون معنی و  
 خروج بر سلاطین و مصلین احتیاطاً ممنوع است لاجرم سلطنت ایشان از اقدام است  
 معدودست نکته ثانیه سلطان مقلد بنسبت مله اسلام اقرب است پس احتیاط  
 در مخالفت و منازعت او واجب کسیکه با او منازعت برخاست و دست از بیعت  
 او برداشت هر چند در ظاهر شرع مطعون نیست اما این عمل مصلحت وقت مقرر  
 مگر آنکه قیام خلافت را شده یا سلطنت عادل بر تقدیر برهم زدن ریاست او مشتق  
 باشد پس در صورت برافراختن اعلام قتل و قتل و برانداختن آن مبتدع ضامن  
 در حق مله و اهل مله منفعت خواهد بخشید و الا العوام و خواص بیشک مضرتی خواهند دید  
 تنبییه راجع در بیان سلطنت کفر باید دانست که مراد از سلطنت کفر در مقام حکومت  
 کفار اصل نیست بلکه مقصود از آن سلطنت قومیت است که جان خود را در زمره مسلمین  
 و موجبات کفر صریح بعمل می آرند و از ایشان به نسبت احکام شرع آنقدر مخالفت  
 صادر میشود که برایشان حکم کفر وارد شده و ثابت میگردد باینکه بعضی اشخاص با اعتبار  
 اصل جبلت ملحد مزاج و نزدیک طبع می باشند که هر چند بطا هر کلمه اسلام میخوانند اما خدا  
 و رسول او دین مذاهب را و حساب و کتاب را با یقین نمیدانند همین شیب فراز دنیا و  
 سعادت و شقاوت می پندارند و همین حصول جاه و جلال و تحصیل مال و منال را اصل کمال  
 می انگارند هر که در همین ابواب غریق و منهک است هموست نزد ایشان زکی و عاقل  
 و هر که از آن معرض و غیر ملتفت است هموست نزد ایشان نجبی و جاہل خیر که باعث  
 تحصیل دنیای دوزخ نباشد هموست نزد ایشان لغو و لاطائل و مشتت که مضر حصول

و نشان نباشد مومن است نزد ایشان رنج بجای پس انبیاء الله و سایر مادیان راه حق  
از جنس عقلای جاه طلبی شمارند و اتباع ایشان از جنس سفهای معیقل می انگارند که بجهت  
احتمق فریب ایشان مغرور گردیدند و بمواحد بر بسته ایشان مسرور پس عایت ملت  
سنت را در جمیع افعال اقبال از جنس حماقت می شمارند و قید مذہب و مشرب و عبادت  
و معاملات از قبیل سفاهت و کشیدن رنج و کلفت در عبادات نزد ایشان محض نادان  
و قتل و توکل علامت عجز و ناتوانی پست چون امثال این اشخاص منصب سلطنت گیر  
و تمکن بر سریر مملکت میشوند آئین سلطانی را که بظاہر باعث ازدیاد رونق سلطنت  
مطابق فراست و گیاست میدانند و شرح ربانی که نزد ایشان بجای صلت از جنس  
رسوم سفاهت می شناسند پس لابد زبان طعن بر او میکشایند و او را در نظر ملازمان  
خود مخقر می نمایند و بطائف بحیل استیصال او میجویند و راه معارضه اومی پونید در برابر  
حکم آئین سلطانی را ترجیح میدهند و حکم شرح ربانی را تسفیه میکنند منافع آنرا بچرب  
تفصیل میدهند و مضار این را بکمیس تبیین میکنند بالجملة در هر کلام ایشان زمری  
میباشد علت رب العالمین و طبری میباشد بر سنت سید المرسلین گاهی کلام خود را  
باشعار شعر اریاوه گویند میکنند و گاهی بتشبیهات علماء جاه و دگاہی دعوی  
خود را بکلام فلاسفه مدلل میکنند و گاهی بر موز ملاحظه پس اسفیم سلاطین بلا شک  
از جنس کفار تمردین اند و ز نادقہ مرتدین جہاد بر ایشان ازار کان اسلام است  
و امانت ایشان اعانت سید الانام سلطنت ایشان صلا از جنس امامت حکمیت  
و اطاعت ایشان بوجه من الوجوه از او امر شرعیہ نہ کار واه عبادۃ بن الصامت  
انہ قال با بعنا رسول الله صلعم علی ان لا تنازع الامواہلہ الا ان نوا  
کفر ابو احاعد کہ من الله فیہ برهان و در بعضی احیان  
این سلطان مرتد ارجان بخمال میرسد کہ عوام چند انکہ در اتباع انبیاء و مرسلین عی



بیخه بجای آزند و آنرا از کمال سعادت خود می شمارند آنقدر در اتباع سلاطین سرگرم نمی باشند  
 بلکه بسیاری از ایشان ازین امر تنگ و مشرم میدارند بنا بر علیه او عای نبوت را با دعوی سلطنت  
 ختم باید کرد و اعتقالاتی بطبع جاه و مال طاعت اختیار کنند و سنها بنا بر حسن مال پس ادعا نبوت  
 بر ملا میکنند و ملت جدیدی بر پا و از بسکه تجربه و تکبر مقتضای سلطنت اوست پس ادعا گویند  
 یا ادعای نبوت منضم میگردد و کفر او از کفر فرعون بالاتر می شود و قیام سلطنت ارتداد و پناه  
 غلبه کفار است که بر ذمه مسلمین فرض عین میشود که بر وجهی قائم بگردانند و این شورش و فساد  
 بشمشیر به نشانند و اگر نه توانند از ان اقلیم هجرت نمایند و بدار الاسلام فرود آیند باید دانست  
 که ذکر سلطنت ارتداد در محیقام با وجودیکه این قسم موضوع است برای بیان اقسام آن است  
 حکمیة این سلطنت مذکوره خارج است از ان اقسام محض بنا بر همین امر واقع گردید که در میان  
 همین سلاطین مدعیان اسلام گاهی سطلانی میباشد که محض از جنس کفار شرار است  
 و از مرتدین الحاد شعار استیصال او عین انتظام است و اهلک او عین اسلام  
 و اطاعت هر مستلط از احکام شرعیة نیست و التفیض و هر تبجرازا و امر دینیه نه  
**خاتمه** بیان آنچه از لفظ امام درین کتاب مراد است باید دانست که مراد از  
 لفظ امام درین کتاب مطلق مفهوم امام نیست بلکه همان امام است که تعلق نسبت دارد  
 پس اصحاب امامت خفیه مثل ابدال و اقطاب و ارباب امامت باطنه محضه مثل معونین  
 برای هدایت و ارشاد از بحث این کتاب خارج اند ذکر ایشان محض بنا بر طریق تمیز  
 و تبرک در صدر این قسم واقع گردیده پس مراد از امام صاحب سیاست است نه خاص  
 خلیفه راشد که آن مبتدا به کبیر اعظم است نادر الوجود و کبریت احمر است در اکثر الزمان  
 منقوذه مطلق صاحب سیاست بحدیکه هر فاسق بدکار در و داخل باشد و هر ظالم  
 ستمگار در و شامل و هر خونخوار عنید در و مندرج باشد و هر جبار مرید با و مستخرج و  
 و هر ضل بداین با و موصوف باشد و هر ملحد بیدین با و معروف چه مضرت این

سلاطین نسبت دین و ملت بغایت از ید است از منفعت ایشان و موافقت این خوقین  
 به نسبت اکابر است نهایت البعد است از مخالفت ایشان بلکه مراد از لفظ امام در بنیام  
 صاحب دعوت است یعنی کسیکه علم جهاد و بر اعدای دین برافراخته باشد و اجتماع کافران  
 در بنیام در خور است و بر اعانت شرح مبین که بسته باشد و بر سندیست دین شسته  
 و نه بری غیر مذسب ملت نگرفته باشد و مشرب غیر مشرب سنت نبسته و در عدالت و سیاست  
 آئینی غیر آئین نبوی ساخته باشد و قانونی غیر قوانین مصطفوی پذیرد و در باب  
 مصالح و منازعت و جهی غیر از موافقت و مخالفت دین اظهار نکرده باشد و در سیاست  
 و عدالت طریق غیر احکام ملت و آثار سنت اختیار ننموده پس همچون است صاحب دعوت  
 فاما اینکه در بنیامات ریاکار است یا اخلاص شعار و در معاملات خاصه خود مرد و  
 الافعال است یا محمود الاعمال پس با مثال این امور در بنیام هیچ غرضی متعلق نیست  
 تفصیل این احوال و تشریح این مقال در ضمن دو تنبیه بیان باید کرد تنبیه اول تشریح  
 مفهوم صاحب دعوت باید دانست که ریاست و سیاست را دو باب است باب اول صلح و  
 جنگ با مخالفین و باب نظم و نسق بموافقتین و در همین هر دو باب صاحب دعوت  
 امتیاز میدارد از سایر اصحاب سیاست اگر چه در اعمال افعالیکه اختصاص بدست او  
 میدارد هیچ امتیازی نسبت دیگران نداشته باشد اما باب صلح و جنگ پس تحقیق  
 این مقام موقوف است بر تمهید که مقدمه بیانیش آنکه کسیکه بر سر دیگری شکر کشی  
 می نماید و از قومی رفاقت خود میخواهد لابد سببی برای وقوع منازعت مقرر میگردد  
 و وجهی برای حصول معنی رفاقت ایشان را می فهماند اگر چه فی بحقیقت سبب منازعت  
 وجهی دیگر باشد و باعث رفاقت وجهی دیگر لکن بطاهر تمامی قیل و قال در اثبات این  
 همان سبب واقع میگردد و زبان زد هر خاص عام همان وجه میشود مثلاً زید با عمر منازعت  
 بر خاست و از بکر رفاقت خود درخواست و سبب منازعت همین بیان نمود که بر مال

متروکه پدر من متغلب قابض گردیده و وجه رفاقت بیکر همین فهمانند که توازا قارب  
 هستی و عمر و از اجانب پس هر چند ممکن است که باعث برپا شدن منازعت فی الحقیقت  
 امری دیگر باشد غیر از تغلب مذکور چه در بعضی احوال از مدت مدیده تغلب متحقق می باشد  
 و زید در تمامی آن مدت ساکت می ماند فاما باز امری جدید حادث میگردد که منازعت  
 قدیمه از منبسط ظهور می رسد مثلاً از عمر و تقی می پرسید یی شتمی به نسبت زید صادر گردید که  
 کینه دیرینه بهمان سبب بر جوشید فاما بظاهر همین دعوی تغلب بر روی کار است و همین  
 سبب منازعت در شمار همه اثبات و الباطل بر همان متوجه است و تمامی بحث مجدال در همان  
 متحقق باجمله پیش نظر درین منازعت همین سبب جلی است نه آن سبب خفیه چه بر زبان  
 هر دو روز و نزدیک هر اجنبی و شریک که همین سبب ظاهر جاریست نه ذکر آن امر مخفی  
 پس جمیع خواص و عوام همین میگویند که زید بنا بر طلب متروکه پدر خود با عمر و منازعت میجوید  
 نه اینکه بخار سبب شتم او از خود می شود یک سبب زید را ملزم خواهد گردانید بهمین وجه خواهد گردانید  
 که متروکه پدر تو در دست عمر نیست تو چرا با او منازعت میکنی نه اینکه سبب شتم از او به نسبت  
 صادر نگردد و چه را با او مخالفت میدانی و همچنین کسیکه عمر و را الزام خواهد داد بهمین وجه خواهد  
 که متروکه پدر را چرا بر زید میدی نه اینکه سبب شتم چرا میدی و همچنین در میان کافه انام  
 ذکر همین امر جاری و جاری خواهد شد که چه ظالم است که مال پدر زید در قبضه خود  
 نهاده نه اینکه چه بد زبان است که زید را سبب شتم داده همچنین ممکن است که وجه رفاقت  
 همراه زید فی الحقیقه طمع حصول مالی باشد یا خوف ملامت از زبان زو خواص عام همین  
 خواهد شد که بکر رفاقت زید بحیث قرابت او اختیار نمود بلکه بکر هم همین وجه اظهار خواهد  
 نمود که چگونه رفاقت او اختیار ننمایم که او قریب من است چون این مقدمه مذهب شد پیش از آن  
 که کلام در مقام در سباب ظاهره و وجود باهره است نه در سباب خفیه و وجه مکتوبه یعنی  
 اقیاز صاحب دعوت از غیر او بهین طوایر سباب منازعت است و بخواهر وجه رفاقت فاما

در حقیقت الامر پس خواه نیات صحیح داشته باشد خواه نیات فاسده پس میگوئیم که کسیکه با اهل  
ریاست و سیاست بنا بر عزت می خیزند و از قومی رفاقت خود جویند لابد سببی برای  
منازعت اظهار میکنند و وجهی برای اختیار رفاقت بیان می نمایند پس این  
اسباب و وجوه یا از جنس مقدمات و نیویشند اما اسباب و وجوه و نیویش مثل  
طلب مملکت موروثه است که از شاهزادگان اسلاف سلاطین سر بر میزند که مملکت  
از خاندان ایشان بر باد رفته و در دست دیگران افتاده و بعد مرور و هوش شاهزادگان  
بلند مدت سر بر می آرند و دعوی مملکت موروثه بر روی کار می آرند پس سبب پاشدن  
منازعت تغلب همین سلطان زمان است بر مملکت اسلاف این شاهزادگان بنا بر  
طلب مملکت اسلاف خود برخاستن و حق قدیم خود را بپایه اثبات میرسانند و همچنین  
شهره عالم میشود و زبان زده و جمهور بنی آدم که فلان شهزاده بنا بر طلب مملکت اسلاف  
خود برخاسته و حق خود را از سلاطین متغلبین درخواست و آنانرا که رفیق خود میگردد و از خود  
متعد و می فهماند بعضی را از هوانوایان خاندان خود میگردد و بعضی را توقع حصول  
منافع کثیره از مناصب جلیله و اموال خیره می فهماند و بعضی را بعلت نوکری در می گیرد  
و از همین محض خدمت ظاهری می پذیرد و ایشانرا منافع ملک حلالی و مضار نکراهی  
می فهماند و همین امر را در اذهان ایشان بپایه اثبات می رسانند و همین وجوه و مثال  
آنها باعث رفاقت ایشان می شوند و بیان همین وجوه زبان زد هر خاص و عام می گردد  
مثلا هر کس همین گوید که لشکر هوانوایان قدیمی دولت جویان صمیمی نوکران خدمتگذار  
و ملازمان شجاعت شعار همراه او مجتمع گردیده هر که میرود همین اظهار میکنند که من خانه زاده  
قدیمی ام یا طالب نوکری و هر که رفاقت او اختیار نمی کند همین عذر پیش می آرد که من تازه  
خدمت قدیمی ام و نه طالب نوکری مرا بر اختیار رفاقت او هیچ باعث نیست  
مثل دفع مفاسد ظالم متعدی مثلا شخصی از بادشاهان اولوالعزم شکرتی کرده بر سر قو

آمد تا بلدان و امصار ایشان را زیر حکومت خود درآورد و آنها را از جنس عایای نویشان  
و مال منال از ایشان تحصیل نماید و ابواب سیاست بر ایشان جاری فرماید پس بنا بر  
دفع مفسد و روسا آن قوم مجتمع میشوند و با او بنیاد منازعت می نهند و از اقوام دیگر سبقت  
می جویند و راه تالیف ایشان میجویند پس سبب منازعت ایشان با او همین دفع لقمه  
دوست و وجه رفاقت اقوام دیگر با ایشان بطاهر گاهی قرابت میباشد که همین علاقه  
برادر می ابروی کار می آرند و آنرا باعث رفاقت می شمارند و گاهی معاوضه و مبادل  
میباشد که ایشان هم در مثل این اوقات اعانت این اقوام نموده اند و راه رفاقت  
ایشان پیوده پس در عوض آن رفاقت سابقه بالفعل از ایشان رفاقت می طلبند  
و اعانت از ایشان میجویند و گاهی سبب مفسد میباشد که هر چند بالفعل مضرتی از  
دست آن متعدی بآن اقوام نمی رسد اما آن قوم اول ایشان را همین معنی می فهمند  
که چنانکه امروز بر سر مالشکر کشید فردا بر سر شما خواهد کشید و بلائیکه امروز بر سر ما رسید  
فردا بر سر شما خواهد رسید پس بهتر همین است که ما و شما مجتمع شده از اول باب فتنه را  
مسدود گردانیم و پاداش تقدی با او را ساقیم باجمعه امثال این سبب و وجه در اجتماع  
جنود و عا کوفه فراهم شدن اکابر و اصاغیر بر روی کار می آرند و هر کس آن از زبان  
اظهار می نمایند گو که در نفس الامر بسیار سبب و وجه مخفی هستند مثل طمع مال یا اظهار  
کینه دیرینه یا حسد یا امثال آن و اما سبب و وجه دینیه پس بیانش آنکه شخصی از  
مسلمین بمنازعت کفار برخاست و از جاهلیر مسلمین رفاقت درخواست و سبب منازعت  
همین مخالفت دین اظهار نمود و وجه رفاقت همین موافقت دین بیان فرمود و همین  
امر شهره عالم گردید و زبان زد منی آدم که فلان کس برای نصرت دین برخاسته از  
کفار جنگ میجوید و راه منازعت ایشان را بنا بر اعلامی کلمه اسلام می پوید پس جابیه  
اہل اسلام با وجود اختلاف اقوام با دعای حمیت دین و اظهار غیرت شرع متین

رفاقت و اختیار کردند و اعانت او فرض عین شمرده و هر کرامی طلبد بهین وجه میطلبند  
 من سلمانم و در اعلامی کلمه اسلام میگویشم و شما هم دعوی اسلام میدارید پس شریکیت  
 سعادت شوید و هر کرمی اید بهین وجه بزبان خود اظهار می نماید که اهل دین ما بر رفاقت  
 فلان شخص مجتمع گردیده اند و بر سر کفار رسیده پس ما هم بنا بر خدمت دین متین  
 شریک اومی شویم و طی مسافت دور و نزدیک میکنیم و هر که در مجالس محفل خود  
 ذکر این مقدمه میکند بهین میگوید که در فلان مقام همراه فلان شخص مسلمانان بنا بر اشتغال  
 کفار مجتمع گردیده اند و اجتماع ایشان باینقدر آن قدر رسیده پس وقتیکه ذکر دین خدمت  
 دین در مقدمه مخالفت و موافقت او ظاهر و باهر باشد پس بموجب صاحب دعوت  
 در نیاب و واجب دعوت بحکم رب الارباب تقطیش نیست بحکم سنت ممنوع است دعوی  
 ظاهرا و در ظاهر شرع مسموع و اما باب نظم و نسق پس اقسام بسیار دارد مثل تحصیل  
 اموال و تعزیر افعال و فیصل خصومات و خبر گیری ذوی الحاجات و امثال آن و صاحب  
 دعوت در تمامی این اقسام امتیازی میدارد و بنسبت سائر حساب سیاسات و  
 تنفیج این مقام موقوف است بر تهید کیمقدمه بیانش آنکه کسیکه در ابواب ریاست و امانا  
 و بهوشیاری باشد و در مقدمات سیاست قائل و تجربه کار لا بد در اقسام نظم و نسق است  
 می نهد و در مقدمات احقاق حق قانونی بوجهیکه کلام قیل و قال و بحث اثبات و انطباق  
 چون بآن قانون می رسد چارناچار گفتگوی طرفین بران منقطع میگردد و باز چنان  
 بحث و جدال بمنی ماند کسیکه حیلهای می انگیزد و حق را با باطل می آمیزد و فتنهای مساع  
 او بهین میباشد که بوجهی گفتگوی فریب آمیز پیش آرد که قانون مذکور بر تبه ظهور پیدا  
 فاما وقتیکه بر تبه ثبوت رسیده تمام سخن سازی و حیل و بازی منقطع گردید و مثلاً زید بر عمرو  
 دعوی صدر و پیه میدارد و عمرو با او روجه رود و انکار پیش می آرد پس مجال قبول و  
 اقرار و رد و انکار تاها نوقت است که معامله باینجه یا بداینجه ثابت نگردید و نسبت آن

بر منصفه ظهور نرسید این همه چرب زبانی و خوش بیا فی همین است که معامله مذکوره تمام  
نگردد و فاما بعد ثبوت معامله مذکوره پس کسی را ممکن نیست که بگوید هر چند معامله معتبت  
منوده ام فاما قیمت بیع بر ذمه من نرسید یا مبلغ مذکور بطریق قرض گرفته ام فاما ادا  
آن بمن واجب نمی شود یعنی من اصلاً این قانون را مسلم نمی دارم که قیمت بیع واجب  
است و بدل دین واجب الا ایفا از هر که مثل این کلام صادر گردد و هر آینه از جمله مجانیین است  
یا ظالمین متمسکاً بر معدود شود هرگز کسی کلام او را بسمع قبول نخواهد شنید و نزد کسی عاقل و  
جاهل این عذر را مقبول نخواهد گردید اگر حاکم وقت هم بنا بر طمع مال یا پاسداری قریب  
و صداقت تأیید عمر و خواهد فرمود و در همین امر پاسداری او خواهد نمود که معامله مذکوره  
اگر چه فی الحقیقه واقع شده باشد اما بر تبه ثبوت نرسید و بر اهل محکمه وقوع او ظاهر نگردد  
فاما بعد ظهور آن پس اصلاً حاکم وقت را هم محال تأیید او نمی ماند و محال پاسداری او  
منی باشد بلکه می رسد که احدی من الرعا یا معامله مذکوره را ثابت کرده خود حاکم زمان را  
ملزم گرداند و سلطان دوران را منعم با تجلّه در قبول قانون مذکور هم رعایا ناچار میباشند  
و هم حاکم وقت آری در ثبوت آن حیلها می انگیزند و حق را با باطل می آمیزند چون  
اینقدّمه مذهب شد پس باید داشت که هر قوم را در ابواب نظم و نسق آئینی میباشد مسلم  
الثبوت و قوانینی میباشد واجب الاذعان که در حیطه همون آئین و قوانین حیلها باز  
مکاران سخن بست و جانب داری حکام هوا پرست دائر و سائر میباشد اما اصل آن  
آئین را بر هم نمیدهند و هیچ آن قوانین را از بین نمی کشند و گاهی از حیطه آن قدر هم بر  
منی نهند و براسیکه مخالف آن باشد صراحتاً منی روند و ثبوت آن قانون را هم نزد  
ایشان طریقی میباشد معین و سندی میباشد مسلم مثلاً برای ثبوت معامله عدالت  
نزد مسلمین یا شهود میباشد یا اقرار و سند از کتاب الله میباشد یا سنت رسول الله  
یا اقوال مجتهدین پس در اعانت قوانین نظم و نسق این هر سه امر لازم آمد یکی قانون

مسلم و دیگر شی طریق ثبوت آن و میگویند می کنند آن پس این هر سه امر مختلف می باشد بحسب  
 اختلاف اقوام و ادیان قومی قانونی می نهند و برای ثبوت آن طریق معین می کنند  
 و سنده آن از آئین کسی از سلاطین اسلاف میگذرانند و قوانین همان سلطان را واجب  
 الاذعان می شمارند و قومی قانونی می نهند و طریق دیگر معین میکنند و سنده آن را کلام  
 دانایان و پیشوایان عقلای تجربه کار میگذرانند و همین احکام عقلیه و واجب الاذعان  
 می شمارند که هر چه عقل حکم نماید که رعایت فلان قانون مفیدست در باب بند و بست  
 کارخانه سلطنت و نظم و نسق ابواب مملکت پس همان قانون واجب الرعايه است  
 و همان آئین واجب المحافظت پس سنده هر قانون نزد ایشان همین است که منافع  
 او را بیان نمایند و فوائد او را اظهار فرمایند و قومی اتباع قانونی میکنند و طریق سبک  
 ثبوت آن پیش نظر می آرند و سنده آن از ملت مصطفوی و سنت نبوی میگذرانند  
 و همین احکام ربانی و آئین ایمانی را لازم الاذعان می شمارند پس بر پا کردن قانون  
 جدید اگر چه بنظر عقل بشری الفتح و افیض باشد نزد ایشان از قبیل بدعات مردود است  
 و استخراج طریق غیر طریق مقرر از مختصرات مطروحه و حکم عقلی صرف درین ابواب نزد  
 ایشان نامسموع است و اتباع کسی از سلاطین اسلاف در تنقیدات نامشروع پس  
 مقبول نزد ایشان شرعیت است و بس همیشه و دعوی ایشان همین است که در ابواب  
 نظم و نسق اتباع قوانین ربانی و پروردی آئین ایمانی می باید آری اگر کسی از ایشان  
 هواپرست می باشد در دائرۀ همین آئین هواپرستی می نماید و سخن ساری و حیلۀ بازی  
 در حیطه همین قوانین بر روی کار می آرد و آنرا از هنر و کمال خود می شمارد که فلان کار  
 بقواعد فقهی ملزم گردانیدم و دعوی خود را بشواهد شرعی پایه اثبات رسانیدم و نگار  
 این قواعد دشوار را بچرب زبانی ابطال کردیم و اشکالات بحث و جدال بران  
 وارد نمودیم که این صلاحت از ایشان مسموع نیست و این کلام اگر چه بظاهر مدلل باشد



بدلائل عقلیه هرگز نزد ایشان مطبوع نه پس هر صاحب ریاست و سیاست که در ابواب  
نظم و نسق بر رعایت قوانین ربانی و آئین ایمانی موصوف باشد و در تمامی اهل زمان  
بوجهی معروف که هر کس و ناکس از رعایای او بجای خود میداند که وقتیکه مقدمه خود را  
بر قواعد فقهیه و شواهد شرعیه منطبق گردانیدیم و دعوی خود را بهین دلائل بپایه اثبات  
رسانیدیم پس در محکمه الت هرگز مغلوب نخواهیم گردید و منازع خود را هم بآن ملزم خواهیم  
گردانید و حاکم وقت هم اگر پاسداری او خواهد کرد و او را منضم خواهیم کرد پس همون است  
صاحب دعوت واجب الاطاعت در باب نظم و نسق پس کسیکه صاحب دعوت باشد دیگر  
باب یعنی در باب صلح و جنگ در باب نظم و نسق پس همون است امام واجب الاعانة و الا  
ترک رفاقت او در ابواب جهاد و ترک اطاعت او در احکام ریاست و سیاست هرگز  
شرعاً جائز نیست و بیان فسادیت او درین ابواب مرسوم و ذکر سابقاً بحال  
و اخلاق او غیر مشروع رفاقت و اطاعت او عین عبادت ملک حلام است و عادت  
دین سید الانام و خروج و لغی بر و شرعاً حرام است و بدخواهی دین اسلام پس  
مراد از لفظ امام همین صاحب دعوت است پس همین معنی را در ذهن محفوظ باید داشت  
و در مباحث آینده همین معنی را ملحوظ باید کرد و تنبیه ثانی در بیان آنکه کدام کدام از  
ارباب حکومت در مفهوم صاحب دعوت داخل است و کدام کدام کس از و خارج  
باید دانست که افضل و اکمل افراد این مفهوم خلیفه راشد است بلکه همون است خدا  
و دعوت حق و متبوع مطلق و بعد از ان سلطان عادل خواه ناقص باشد خواه کامل  
و سلاطین مضلین ملوک ملحدین صلا از افراد او نمیشوند اما سلطان جابر پس حال او  
تقصیه میدارد بپایانش آنکه سلطان جابر بچند اقسام است از آنجمله طفل مزاج و سفیه طبع  
است که اتباع هیچ قانونی از قوانین شرعیه عقلیه یعنی دائر و اقتدای هیچ انجمن  
ربانی باشد خواه سلطانی بجوی مبنی شمارد بلکه دیوانه وار و شرعاً بمهار محض تابع

خیال خودست هر چه بر خیال او میگردد همان امر از جمله مقاصد خود می شمرد نه با قیامت  
 سنت غرضی دارد و نه با شاعت بدعت و از آنجمله فاسق مجاهرست که بر تدریق وجه  
 عیاشی بهمت گماشته و در میناب از رعایت شرع و عرف دست برداشته با هر آن  
 فن را مقرب بارگاه خود ساخته و وجه مناهی و حساب ملاهی را کمال و ذوق آراسته  
 و از باب لهو و لعب و نشاط و طرب از هر سو فراسم آورده و تکمیل و تقسیم این فن را  
 از کمالات خود شمرده پس قیام سلطنت او باعث شیوع فواحش و سبب ظهور قبایح  
 پس لبان حال لیسوق و فحور داعی است اگر چه بزبان مقال باین قبایح داعی باشد  
 و همین اقسام مذکوره را در باب ظلم و تعدی و تحجیر و تکبر قیاس باید کرد و از آنجمله سلطان  
 شرکین است که هر چند انواع خیر مشروع جعل می آرد اما از آن جنس قبایح و فضایل  
 می شمارد که لبان عیوب آن را می پوشد و در ستره آن بجان و دل میکوشد اگر چه  
 محافل لهو و لعب نشاط و طرب می آراید و شرب جنور و ضرب طنبور و شغال منیانه  
 فاما در خلوتخانه فارغ از بیگانه با یاران مجالس و معاشران مواسن این محفل را  
 گرم می سازد و از شتهار این امر شرم میداد و اگر احیاناً کسی او را باین قبایح  
 نسبت می نماید هرگز نیاید با انواع حیل و بازی و سخن سازی او را دفع میفرماید و همچنین  
 اگر احیاناً بطمع حصول مال یا بطیش و غضب از او به نسبت شخصی نوعی از ظلم و جور  
 صادر گردد و بجان او یا مال او گزند می رسد و کسی او را بر بهمنی سرزنش نمود  
 و بر صددور این قبیح او را معاتب فرمود پس یا نسبت این امر را از خود دفع می کند  
 که این امر از فلان شخص صادر گردید نه از من و فلان کس را میسرست که بر  
 دست من با سجد می رسد که او را باز پرس کنیم یا دار و گیر نمایم آری بتدبیر و تدبیر  
 از و انتقام این امر خواهیم کشید و بپاداش ظلم و تعدی او را خواهیم رسانید یا بصدور  
 این جرم یعنی تعدی و ظلم اعتراف می نماید و بکافات او اقرار میکند که آن مظلوم را

رخصتی خواهیم گردانید و مال او را با و خواهیم رسانید و همچنین در اظهار رسوم و تجر و تکبر و کبریا  
 شرعیه می آموزد مثلاً مسندی برای خود معین کرد و دل او بنا بر تجر و تکبر و مغرورانه کسی دیگر  
 برو نه نشیند بلکه کسی برودست هم نرساند اما جان خود در زمره موسوسین شمرد  
 و بهین حیل و رسم تکبر و تجر را کرد و لفظ هرچین معنی اظهار نمود که در باب طهارت  
 و نجاست و سواس بسیار میدارم و آنرا از جنس احتیاط و تقوی می شمارم اگر کسی  
 دست نخواهد رسانید هر آینه در زعم من آنرا نجس خواهد گردانید بنا بر آن باین امر را  
 نیست که کسی متصل اوی نشیند یا با و دست خود برساند پس در پرده این حیل و حیا  
 آن اتباع هوای نفسانی و اقتدای و سواس شیطانی می نماید و باین چرب و باج  
 جان خود را با هتاهم این قبایل یعنی آلاید پس این قسم در سلاطین جا برین  
 اگر در باب صلح و جنگ و منق و منق صاحب دعوت بهشد پس در مفهوم امام داخل اند  
 فاما اقسام سابقه اصلا در افراد صاحب دعوت منسلک نیستند پس احکام امام که در  
 مباحث آئینه مذکور خوانند گردید آنهمه باین سلطان با حیا منسوب اند نه بعد پیش  
 غافل فرقیته لا یعقل و نه بغاسق بلیاک و ظالم سفاک و نه بتجیر عنید و متکبر مرید و  
 در بنیقام چند لطیفه است که در ضمن چند نکته بیان باید کرد نکته اولی باید دانست که  
 هر چند هر سلطان عادل و انجمنی لازم نیست که در باب صلح و جنگ صاحب دعوت  
 چه ممکن است که با کفار شرار یا مبتدعین بد کردار معرکه قتل و قتال و جنگ جدال  
 بر پا فرماید و ایشان را استیصال نماید و مملکت ایشان را زیر دست خود آورد و  
 سلطنت ایشان را زیر و زبر گرداند لکن نه بنا بر مخالفت دین و اعلامی کلمه  
 رب العالمین بلکه بنا بر شوکرشائی و فرمان روائی پس هر چند اینمقابل و مقابله  
 از صنوعات شرعیه نیست که عدالت او را برهنند اما از جنس جهاد فی سبیل الله هم نیست  
 که بسبب آن صاحب دعوت شود لکن از آنجا که ترقی اقبال او باعث ترقی اسلام

است و شکست شوکت او باعث شکست رونق اسلام چه اگر مغلوب و مغهور گردد و لابد  
مخالفین او که مبطلین اند بر بلاد اسلام تسلط خواهند یافت و در تخریب ملت دهرت  
خواهند شتافت پس گزند عظیم باسلام و اهل اسلام خواهد رسید بنا بر علیه عانت او  
بر مخالفین که فی الحقیقه مخالف دین اند بر ذمه کافه مسلمین لازم آمد پس درین باب  
هر چند حقیقت صاحب دعوت نیست اما حکم صاحب دعوت پیدا کرده اینست که در  
در باب صلح و جنگ فاما در باب نظم و نسق پس هر سلطان عادل درین باب  
بالبصورت صاحب دعوت خواهد بود و الا عادل نخواهد شد پس ازین بیان  
واضح گشت که مطلق سلطان عادل در باب نظم و نسق حقیقت صاحب دعوت است  
و در باب صلح و جنگ یا حقیقت صاحب دعوت است یا حکما بنا بر علیه مطلق سلطان  
عادل را در مفهوم صاحب دعوت مندرج کرده شد نکته ثانیه باید دانست که از  
بیان سابق واضح گشت که مطلق سلطان جابر در مفهوم صاحب دعوت  
داخل است نه از ان خارج بلکه بعضی از افراد ان مثل سلطان باجبا در اقسام  
عساک است و بعضی از ان مثل فاسق بچیا و ظالم بیوفا و مدیهوش لایحق و متجبر  
جابل از ان خارج پس اگر یکی بگوید که سلطان جابر از اقسام امام نیست اعانت  
و اطاعت او واجب نه و دیگری بگوید که سلطان جابر هم از اقسام امام است و  
از ظلم و تعدی امامت او باطل نمی شود بلکه اعانت و اطاعت او بر کافه مسلمین  
واجب است و صبر بر شدائد او لازم این هر دو کلام در نفس الامر صادق اند چه  
بعضی افراد و موافق قول اول است و حکم بعضی موافق قول ثانی پس ازین  
بیان واضح گردید که آنچه احادیث مختلفه درین باب وارد گردید و اندو بطنه بر  
میان آنها تعارض معلوم می شود فی الحقیقه در ان هیچ تعارض نیست بلکه هر چند  
بر محل آن حل باید کرد و کار وی عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال است

رسول الله صلى الله عليه وسلم انه تضبيب امتي في احز الزمان من  
 سلطانهم شدا ايد لا ينجو منها الا رجل عرف دين الله فجاهد عليه  
 بلسانه وبكده وقلبه فذا لك الذي سبقت له السوابق وروى ابوذر  
 رضى الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف استقر واثمة من بعدى  
 ليستناثرون بهذا الفيء قلت اما والذي بعثت بالحق اضم سيفي  
 على عاتقي ثم اضرب به حتى القالك قال اولادك على خير من  
 ذاك تضرب حتى تلقاني وروى ابن عمر رضى الله عنهما ان النبي  
 صلى الله عليه وسلم قال ان السلطان ظل الله في الارض يا وى  
 اليه كل مظلوم من عباده فاذا عدل كان له الاجر وعلى الرعية  
 الشكروا اذا جاز كان عليه الاصر وعلى الرعية الصبر وتحقيق كلام در مقام است  
 که ترک رفاقت سلطان جابر و خلع بيعت او و اظهار خروج و بغي بر و يا بنا بر  
 سز نش جرم اوست و معا و ضد ظلم او و شکن لب غضب که بسبب تقدی او افتد  
 و تسلی قلب که بنا بر جر او سوخته يا بنا بر حفظ ملت و نظم است که بسبب بیج  
 فواحش و قبائح در احکام ملت فتنه و فساد راه یافته و بسبب ظهور ظلم و تقدی نظم است  
 بر باد رفته پس اول بغایت مردود است از بخش محاصی و منکرات و ثانی پناه  
 مجبور است از فضل عبادات و طاعات پس حدیث اول ناظر است بشق ثانی و حدیث  
 آخرین بشق اول پس مراد از شدائد در حدیث اول شدائد دینی است یعنی ظهور فتنه  
 و شیوع قبائح چنانچه کلمه لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله بر آن  
 دلالت می دارد چه بلا نیکی باعث نجات ازان معرفت دین حق تواند بود همین فتنه  
 دینی باشد نه فتنه دنیوی و از مخالفت سلطان وقت که نجات ازان عارف متصور  
 است نه جاهل را و نیز اختلافی که در میان علمای امت درین مسئله واقع است که امام

بسبب فسق و ظلم از امامت خود معزول می شود یا نه کلام اکثر علمای حنفیه ناظر به است  
 ثبانی و کلام بعضی از علمای شافعیه بادل این اختلاف را هم فی الحقیقه اختلاف ثبانی  
 بلکه کلام هر دو فریق را با نیوجیه تطبیق باید کرد که کسیکه حکم بالغضال او کرده مراد از فسق  
 و ظلم مجاهرت فسق و ظلم است بحدیکه دعوت بسوی این قبایل حالاً یا قلاً لا متحقق گردد  
 و کسیکه حکم بحدیم الغضال او کرده پس مرادش از فسق و ظلم همانست که بحد مجاهرت و دعوت  
 فرسیده باشد پس نه سبب واجب القبول درین مسئله همینست که مجاهرت فسق و ظلم  
 امام را معزول می گرداند یا مستحق عزل مطلق صدور فسق و ظلم بی مجاهرت و دعوت  
 هرگز او را نه معزول میگرداند و نه مستحق عزل تفصیل دلیل آن موقوفست بر تفسیر  
 بیانش آنکه شارح جل شانه بعضی احکام امر میفرماید و آنرا وسیله اموری میگردانند  
 یعنی مقصود از اقامت آن احکام تحقیق غرضی میباشد حصول منفعتی که آن احکام  
 بنا بر تحقیق آن غرض معین فرموده و وسائل آن منافع مقرر نموده مثلاً عقد بیع  
 بنا بر همین معنی مشروع گردیده که مشتری متلک میباید حاصل شود و با بیع را متلک  
 شدن عقد نکاح بنا بر همین معنی مشروع شده که جانبین با صل متمتع بدیگری  
 حاصل شود پس اگر معاملات مذکوره بوجهی منعقد شود که غرض مقصود بر و مترتب  
 نگردد پس آن معامله از اصل باطل است یا قریب البطلان که هر واحد از طرفین  
 نقص آن معامله می رسد مثلاً مال شخصی در دریا افتاده او را بدست کسی فروخت  
 پس هر چند آن مال در دریا موجود است و ملک با بیع بر و متحقق اما از آنجا که حصول  
 متلک مشتری که غرض از عقد بیعست در این صورت متعذر بنا بر علیه این بیع باطل  
 گردیده و همچنین نکاح مسلم با مشرک که هر چند یک از طرفین بجای خود دلائق عقد نکاح است  
 و ارکان نکاح که ایجاب قبول است هم در این صورت متحقق گردد اما از آنجا که حل متمتع  
 مفقودست نکاح مذکور باطل و همچنین عینیت در جانب زوج در تن و فسق و زنا

زوجه که این عیوب بهم مانع لزوم تلخ است چون این مقدمه مهمل شد پس باید دانست  
 که مقصود از نصب امام حفظ احکام ملت است و نظم اجتماع است چنانچه ملا علی قاری  
 در شرح فقه اکبر فرموده ان المسلمین لابد لهم من امام یقوم بتفہید احکامهم  
 و اقامة حدودهم و سد ثغورهم و تجهیز جیوشهم و اخذ صدقاتهم و قهر  
 المتغلبه و المتلصصه و قطاع الطرق و اقامة الحج و الاعیاد و نزویج  
 الصغار و الصغائر الذین لا اولیاء لهم و قسمة الغنائم  
 و نحو ذلك من الواجبات الشرعیة التي لا یتولیها احاد الامة انتهى  
 پس سلطان جابر و قتیبه فتن و ظلم او مجدی رسیده باشد که این منفعت مذکوره  
 پذیر است او مترتب نگردد بلکه مضرتی باشد و نیست و است برسد مثل ظهور قبیح  
 و شیوع فحش و مہنت در دین و غلبه مفندین و ترک جمیع داعیاد بلکه ترک  
 اصل صلوات و امثال ذلک پس در نیصورت لابد از امامت خود معزول  
 خواهد گردید یا تحقق عزل خواهد شد فاما اگر این غرض محقق و مترتب است  
 که در معاملات خاصه خود فاسق باشد پس حکم بالغزال او هرگز متوجز نیست چه  
 در بنیقام در امامت سیاست است نه در امامت باطنه که اتباع اقوال و افعال  
 و اقتدای اخلاق و احوال او موجب نجات است و باعث رفع درجات و سبب  
 حصول عطیات و جالب نزول برکات بلکه همین بندوبست صلح و جنگ و نظم و نسق  
 عدالت و سیاست بر قوانین شریعه درین مقام کافیت نکته ثانی باشد  
 که از بیان سابق چنان واضح گردید که مدار ثبوت امامت بر وجود معنی است  
 است حالانکه کسی از علماء سلف و خلف امتیختی را از مشروط امامت نشمرده  
 بلکه کسی از ایشان در مقام بیان مشروط امامت اینضی الطبرین رزم و ایشا  
 بهم ذکر نموده پس لا بد نوعی از استعجاب و استبعاد و سامعین لاحق حال خواهد گردید

که این مشایخ علماء و جاسمیر فضلاء مثل این رکن رکن را چگونه در مقام ذکر  
 نامست فرو گذاشتند و به بیان شروط دیگر همت گماشتند و شرح این اجمال  
 و حل این اشکال موقوف بست بر تهید یک مقدمه بیانش آنکه هرگاه لفظی از الفاظ  
 بر مفهومی از مفهومات دلالت میدارد و لابد بعضی از لوازم آن مفهوم مجدی ظاهر یا  
 می باشد که از نفس اطلاق لفظ مستفاد می شود یا از تفسیر او یا از بیان منفعت  
 او و بعضی دیگر بوجهی مخفی می باشد که احتیاج به بیان می دارد پس در مقام  
 ذکر لوازم و شروط همین امور خفیه را ذکر می نمایم تا قیل و قال و بحث و جدال و  
 اثبات و ابطال بران متوجه گردد و حق از باطل ممیز شود و اما لوازم ظاهر  
 پس ذکر آن را در اکثر مقامات فرو میگذارند و آن را در ضمن همان لفظ در حکم مذکور  
 می شمارند مثلاً هرگاه لفظ رسول الله اطلاق کنند لابد از آن مفهوم میگرد و در حقیقت  
 این منصب را در مراتب و جاست خند الله نسبت سایر افراد انسانی امتیاز  
 حاصل است که دیگران را حاصل نیست و هرگاه تفسیر این لفظ می کنند که مراد  
 از رسول شخصی است که از جانب حق برای تربیت خلق مبعوث باشد لابد  
 از آن مستفاد خواهد گردید که او را علمی از بارگاه حضرت حق جلشانه حاصل می شود که  
 دیگری را حصول این علم بلا واسطه متصور نیست و چون منفعت آنرا بیان کنند که  
 مقصود از رسالت هدایت اهل سعادت است و اتمام حجت بر اهل شقاوت لابد  
 از آن مستفاد میشود که صاحب تربیت کامله باشد و دعوت بالعهده پس امثال این  
 امور از لوازم ظاهر منصب رسالت است و لهذا کمتر در بحث نبوت مذکور میگردد  
 و منصب رسالت الوازی است خفیه که حقیقت آن بعد از استعمال نظار عمیق و افکار  
 دقیقه منکشف میگردد مثل عصمت ایشان از صغائر و کبائر و تفضیل ایشان بر ملائکه  
 مقربین امتیاز ایشان از اکثر افراد انسان بحسب حقیقت و ماهیت پس امثال



این امور از لوازم خفیه منصب سالت است و لهذا تمام بحث نبوت از امثال همین مسائل  
 مشحون است که مطرح انظار اهل تدقیق است و مطرح ابصار اهل تحقیق چون این مقدمه  
 ممهّد شد پس میگویم که هرگاه منفعت نصب امام بیان گردید که لابد هدم من امام  
 لتجهیز حیو شهم و سد لغوهم الخ خود بخود ازین بیان واضح گردید که درین ابواب  
 صاحب دعوت باشد بکبر و تجدید ذکر او هیچ حاجت نیست بخلاف سایر شروط مثل  
 آنکه در مقام بیان شروط قاضی ذکر علم و دیانت او میشود و اینکه از لوازم این منصب  
 که همت خود را فیصل خصوصیات گمارد و آنرا از اهم مقاصد خود شمارد که آن از لوازم  
 ظاهره تصور این منصب حاجت بیان ندارد و همچنین در مقام بیان و صاف امام  
 صلوة ذکر علم و قوه و غیره میشود و آنکه از لوازم اوست که همت خود را بادی  
 صلوة گمارد و آنرا از جمله غلظت نکارد و همچنین در مقام بیان و صاف مومن ذکر  
 طهارت و استقبال قبله و معرفت وقت میشود و اینکه از شروط اوست که گنگ نباشد  
 یاسده بلغم و حلقوم بوجهی نداشته باشد که جبر صوت از وصلای ممکن نباشد چه یعنی  
 از لوازم تصور منفعت اذان است همچنین وجود دعوت از لوازم تصور منفعت امامت  
 است اینست آنچه از بیان حقیقت امامت ذکر اقسام آن درین باب تأیید الله ربنا  
 بر منصفه طور رسید و غریب انشاء الله تعالی احکام امام در ابواب آینده بالاستیعاب  
 خواهد گردید و امید می باشد که ان شاء الله تعالی سواک اسیل و بهیسی و نعم الوکیل ۛ ۛ

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این طبع مقتدایان احکام و معجزات سلکین را نوید مقتضای آثار رحمة العالمین بر اصلا  
 حین می توان ظهور مقتدای شریعت امام نبی ملت حق یعنی کتاب منصب امام  
 بعد طبع تبصیح تمام رسیده و قاربه و قالب اهل دین ایمان می رسد و فبا و الله  
 بالمشقاقون بعدا یام لا تجدون ۛ و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

